

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

۱۰

میتو جی

15/14

dund 6, 7



جہوری اسلامی آرٹ

Page 9

sub

517

2

کند، نغف، زبون
 ۱۴ ۱۴ ۱۴
 بشوید اگر آب را شوی معر که کان
 معر هم بخورده شود بیکه
 معر بیکه

18415

Y. 9 F V 9



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
كُفْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَضْرَتِ مَرْقُطِي عَلِيٍّ كَرَّمَ

وَكَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ سَمِعْتُ النَّبِيَّ
شَيْخِي بِعَاقِبَةِ رَأْيِهِ

اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ مَا مِنْ عَبْدٍ
كَرَّمَ مَوْلَاهُ وَنَسِيَ مَوْلَاهُ

س

يَكْتُبُ صِفَتِي مِنْهُ ثُمَّ يَضَعُهَا
كَمَنْ بَوَّاهُ مِنْ صِفَتِهِ مَا بَعْدَ زَانٍ نَهْدَ أَنْزَا

فِي بَيْتِهِ إِلَّا لَمْ يَقْرُبْ ذَلِكَ
دَرْ خَانَهُ وَخَوْدَ مَكْرَاهُ نَزْدِيكَ نَكْرَدُ أَنْ

الْبَيْتَ شَيْطَانٌ وَلَا سُلْطَانٌ
خَانَهُ رَا دِيوَرِ وَنَهْ يَادُ شَاهِي

جَابِرٌ وَلَا يَصِيبُهُ بَلَاءٌ وَلَا وَبَاءٌ
سَمَكَارِ وَنَمِرَسَدِ اؤرَا بِلَايَةُ وَنَهْ وَبَايَةُ

وَلَا عِبَاءٌ وَلَا مَرَضٌ وَلَا عِلَّةٌ
وَنَهْ رَجَزِ وَنَهْ بِيَارِي وَنَهْ عَلِي

وَلَا عَيْنٌ وَلَا حَسَدٌ حَاسِدٌ وَلَا قَهْرٌ
و نه چشم زخمی و نه حسد حاسد و نه قهر

وَلَا هَمٌّ وَلَا غَمٌّ وَلَا سِحْرٌ سَاحِرٌ
و نه اندوهی و نه غمی و نه سحر ساحر

وَلَا غَرَقٌ وَلَا حَرَقٌ وَلَا كَرْبَةٌ
و نه غرق و نه در آب و نه سوختن در آتش و نه رنجی

وَلَا يَصِيبُهُ مُصِيبَةٌ أَبَدًا لَا نَزَالٌ
و نه می رسد او را آفت از آسمان و نه می رسد

فِي الْفَرْجِ وَالسَّرْفِ مَا دَامَتْ
در فرج و شادمانی مادام که باشد



الصفة

الْصِّفَةُ فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ وَالْمَنْزِلِ
این صفت در آن خانه یا در آن منزل

أَوِ الْفَضْرِ الَّذِي سَكَنَ فِيهِ
یا در آن کوشک که ساکن باشد او در آن

وَمَنْ قَرَأَهَا أَوْ عَظَّمَهَا أَوْ سَمِعَهَا
و کسی که بخواند آنرا یا بگوید و بشنود

فَكَانَتْ نَجَاحَ حَجَّةٍ وَاعْتَقَ رَقَبَةً
بسختی نجات گنج که کرده و چکر کرده و آزاد ساخته برده

وَصَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ شَرَّ الدُّنْيَا
و بر گرداند خداوند از او شر دنیارا

وَعَذَابِ الْآخِرَةِ وَلَوْ قَرَأْتَ

و عذاب آفت را و اگر خوانده بود

عَلَى مَرِيضٍ عُوْفِي بِبَرَكَتِهَا

بر بیمار عافیت داده شود او را

وَهِيَ هَذِهِ أَخْبَرَنَا مُحَمَّدٌ

و آن صفت اینست که فرموده ما را محمد

ابْنُ الْحَسَنِ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ

حسن انصاری از

مَكْحُولٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

مکحول از ابو هریره رضی الله عنه

أَنَّهُ قَالَ سَأَلْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

برستی که او گفت که پرسیدم امیرالمومنین

وَكَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ عَنْ صِفَةٍ

از صفت

النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ

پیغمبر پس گفت

عَلَى أَعْلَمَ يَا بَاهُتِرَةَ أَنَّهُ رَسُولُ

علی بدان ای باهریره برستی که آنحضرت

رَبِّ الْعَالَمِينَ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ

پروردگار جهانیانست و ختم کننده پیغمبران



وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمَجْلِينَ وَسَيِّدُ الْغُلَامِ

در این امر جامع بینند و اعضا و ضو
از آثار و ضو و مهتر و بهتر

وَالْمُرْسَلِينَ الَّذِي كَانَ نَبِيًّا

در رسولان آنجا که پیامبر که بودی

وَأَدْرَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ

در حال آنکه آدم میان آب و گل بود

رَوَّفُ بِالْمُؤْمِنِينَ شَفِيعَ الْمَدِينِ

نهیان بود بمؤمنان شفاعت کننده

أَرْسَلَهُ إِلَى كَافَّةِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ

فرستاد خدا او را برای ارشاد تمامی آفریدگان

از صراح
غزه بالفهم سفید مشایخ
اسب بزرگتر از درختی

تجیل
سبید دست و پا ستور

تجمله
خانه غر و سر

كَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ

چنانکه گفته است خدا تعالی در کتاب خود که

الْمُبِينِ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمِ

روشن کننده حق و پیامبر خداست و خاتم

النَّبِيِّينَ صَاحِبِ الْخَوْضِ الْمَوْزُونِ

پیغامبران خداوند خوض موازنه

وَالْمَقَامِ الْمَحْمُودِ وَلِوَاءِ الْحَمْدِ

و مقام محمود و نشان حمد

الْمَدُودِ وَالشَّفَاعَةِ فِي يَوْمِ الْمَوْعِدِ

محمودست و خداوند شفاعت در روز وعده



وَالْمَشْكُورِ إِمَامَ هَاشِمِيٍّ وَرَسُولِ

و مشهور
الحضرت بنو اید بودا شود و

قُرَيْشِيٍّ وَبَنِي جُرَيْمٍ مَلِكِيٍّ مَدِينِيٍّ

و قریش
و بنو امیر حرمی کی مدینه

أَبْطَحِيٍّ تَهَامِيٍّ عَرَبِيٍّ أَضْلَهَ أَرْضِيٍّ

ابطحی
تهامی
عرب
آدمش آدم

وَفَرَعَهُ نَزَاهِرِيٍّ وَحَسْبُهُ إِبْرَاهِيمِيٍّ

و فرعه
نزار
و حسبه
ابراهیمی

وَسَبَبُهُ إِسْمَاعِيلِيٌّ وَهَبَانُهُ

و سببه
اسماعیلی
و هبانه

عَرَبِيٍّ وَشَخْصَهُ عَلَوِيٍّ وَفَضْلُهُ

عرب
و کالساده
علوی
و نوراد

قَمَرِيٍّ وَبَقْعَتُهُ حِجَازِيَّةٌ

قمر
و بقعه مبارکش
حجاز

وَقَلْبُهُ رَحْمَانِيٌّ وَنُطْقُهُ مِصْرِيٌّ

و دل مبارکش
رحمان
و نطقش
مصر بود

رَسُولُ الثَّقَلَيْنِ لَا بِالطَّوِيلِ

فرستاده شده
بر ابرارشان
نه بود دراز

الذَّاهِبِ وَلَا بِالْقَصِيرِ الدَّائِنِ

بسیار
و نه کم
بسیار

ابيض اللون مشرباً بالحمة اقنى
بود اخضر است سبید رنگ در حال که سبید شده بود

الانف ادع العينين انج
بزرگتر است بسیار سبید بود و چشم مبارک

لحاجبين شعر الزرا عين
ابروان بسیار مو هر بازو را

بواق الحبين كحل العينين
تابان درخشان پشاند سر مکه کون چشمان او

باسط اليدين عظيم المنكبين
کش ده دستها را بزرگتر از بازوهای او

مشق

شش الكفين فامتة بين القتا
بطور و پر گوش هر دو کف مبارک و فامتة او

اذا قام مع الناس عنهم في القيام
چون می ایستاد با مردم می میزدند و ایستاد

واذا مشى معهم كأنه سحاب
و چنان راه می رفت با مردم گویا اخضر است ابری

مظلل متعلو بالغلام مسبح
سایه اندازنده متعلق بغمام هموار بود

القدمين نبي الحرمين صاحب
هر دو قدم مبارک او پنا بر مکه و مدینه خواهد

الامر بالمعروف والنهي عن المنكر
سحاب الغمام

قَابَ قَوْسَيْنِ نَبِيَّ الرَّحْمَةِ شَفِيعَ الْأَمَّةِ
بود پناه مبر رحمت شفا خواه امته
خداوند قوس حق مقدار زه دوگان

عَالِي الْهَمَّةِ طَلُو الْبَيَانَ فَصَحَّ اللِّسَانُ
بلند همت خوش بیان فصیح زبان

جَمِيلُ الذِّكْرِ جَلِيلُ الْقَدْرِ طَيْبُ
نیک ذکر بزرگ قدر پاک

الْعَرَقِ حُسْنُ الْخَلْقِ حَمِيدُ الْخَلْقِ
عرق خوش خلق ستوده خلق

حَدِيدُ الظَّرْفَيْنِ لِأَحْجَابِ لَهْ الْأَنَامِ
سخت نگاه چشمان او نبود پرده مرا و را

حُلُو الْكَلَامِ زَكْنُ الْإِسْلَامِ بَدِي
جود سخن کلام ستون اسلام ابتدا

السَّلَامِ رَسُولُ الْمَلِكِ الْعَلَامِ
سلام فرستاده ملک علام

مُفَرِّقُ الْبَدَايِعِ مظهرُ الشَّرَائِعِ
مفصل کارهای بدیعه مظهر شرایع غریبه

نَاسِخُ الْمَلَلِ فَاسِخُ الدَّوَلِ كَثِيرُ
ناپدید کننده ملتها، بایود زنده دنیا

الْحَيَاءِ وَاسِعُ الصَّدْرِ دَائِمُ الْبُكَاءِ
بسیار حیا، فراخ سینه همیشه گریه

كَثِيرًا لِّذِكْرِ مَبِينٍ السَّمَاءِ كَانَتْ
بسیار ذکر آیت دار آسمان

السَّحَابِ الْمَرْجُلِ لِعِطَاءِ لَمَّ تَعْبَهُ
راز ختم کننده نیکوکار بزرگ داد و بخش که در پی خدایند

بِحِلَّةٍ وَلَمْ تَزِدْهُ مِقْلَةً وَاحِدَةً
بجیند و نمی نیکو میداد و را کمی و فقیر و خرداد

الذَّيْبُ عَنْ سَائِلِهِ وَالضَّبُّ عَنْ
کرک از رستاد و سوسمار از

نُبُوتِهِ وَقَامَ الْبَرَقُ أَجْلًا لَا
نبوت از و ایستاد برق از روی که

إِلَّا إِلَى ثَلَاثٍ وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مگر سه چیز و همان گفتار است بر روی درود

وَالسَّلَامُ حَبِيبٍ إِلَى مَنْ دُنِيَاهُ
و سلام است به دوستی که دوست داشته شد و دنیا را

ثَلَاثُ الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ وَقَرَّةُ
سه چیز خوشبوی و یار و زنان مسالمت و قره

عَيْنِي فِي الصَّلَوَاتِ وَصَلَّى اللَّهُ
چشم من در نماز و درود و بفرستد

عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ حَاتِمِ
بر ماستر و بهتر ما که حضرت محمد است ختم کننده

الانبياء والمرسلين وعلى

آمینا و مرسلین

آله الطیبین و اصحابه

او لا و اصحاب و امامان و اولاد

الظاهرین

همایست نژاد چهارم و خاندان

اجمعین

هم

روزی زک در مجلس نقلت که

روزی زک در

سوال کرد که یا رسول الله جانم فدای تو باد رغبت

شوهر دارم اما شوهری بهم که در هر شب هزار

رکعت نماز کند بعد آنحضرت علیه الله علیه

و سلم رو بوی اهل مجلس نمود هیچکس اعتراف

نمود مگر یکی از اصحاب من برخاسته بوضو رسانید

یا رسول الله بنده در هر شب هزار رکعت نماز را می کند

اگر چه در نظر آنحضرت علیه الله علیه و سلم هم معاینه بود

لیکن بجهت تصدیق داشتن آن عورت فرمودند که چگونه

اعتبار آید گفت آن صحابه که یا رسول الله صلعم روزی بریان

مبارک بنده ارشاد فرمودند که اگر کسی این دعا بخواند

بسم الله الرحمن الرحيم

وفي الاحد البناء لان فيه
تبدل الله في خلق السماء

بی از نویسی سخن و منزل آباد هر که گشتی عارفی نویسد

الاسمين انما فرت فيه سطر بالجماع وبالترادف

ومن يرد الحمامة فالتشا في ساعته هرقا لذيء

اب انکہ زہرا حکم آکا ہی ہر وقت کے فصدیہ بجا کرتی ہیں

وان شرب مره يومادواء فقم اليوم يوم الاربعاء

از فکر تو با قضاقت به باشد در روز کنی آنچه همراه باشد

وفي يوم الخميس فضاء حاج فقيد الله بأذن بالدعاء

روز جنبه شکرگاه حاجیه در محله کوش سیدالعباس

ساعة
جزء من اجزاء الارض ووقت
مشرق الشمس ووقت غروبها
والاوقات المستوية

دست قطع منجی جان من است
 در آن کوه زین که در پیش او مانده
 خود دست قطع کرد پس از آن
 پنج تن کشته شدند
 بعد از آن
 کشته شدند
 در آن کوه زین که در پیش او مانده
 خود دست قطع کرد پس از آن
 پنج تن کشته شدند
 بعد از آن
 کشته شدند

فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مَتْنَاهُ طُوبَاهُ طُوبَاهُ طُوبَاهُ

ملکئی این منجوق در این محاسبه و هر کفنی که بمشروع آمد و از آن روز مشهور

و من بعد از این که از حضرت علی علیه السلام شنیدم که در این کتاب است که هر که در این کتاب بخواند...

ی بنده ز روی صدق و اخلاص و ادب در باب نشسته و ایستاده و طریقه

موتی حضرت خاندان اقدس علیہ السلام

من بعد توفيق الله ودينه بأنواعه التي على حاله

باز من خود را از این امر آگاه نمودم و ملاک شد که مقیم در آنجا بمانم و از آنجا

و کاتبه مصطفیٰ سر کاتبین

وكان ساداً يحسن بينه وبين الله
وكذا امر من النعم والحمد صاموا واما اولئك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

ما را از رسول حق حمایت می بود و زردین اطفال و رعایای بود

از تبریز و اباب رویس مارا

بلا بصره بخصص در آید که بعد از مراد در روایتش از قول آن عظیم و عظیم فی

آفاق جهان بخشم فغان بگفت این روز سباه از کجایه شش آمد

وكان اسم الناء بعد ر ضمت سفينة موحدين في البحر قد سما

فہرست کتب و رسائل

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

سید احمد علی خان صاحب

قلمه و در اندیشه
 عارفان و مجتهدان
 در بیان
 و در وجود
 مجتهدان
 در بیان
 و در وجود
 مجتهدان

مکتبہ عربیہ اسلامیہ

أَحْسِنَ إِلَىٰ وَاعِظْ وَتَوَدَّبْ فَافْهَمْ أَنَّ الْعَاقِلَ الْمُنَادِي
وَاحْفَظْ وَصِيَّةَ وَالِدِ الْمُتَحَنِّنِ بَعْدُ وَلَيْسَ الْأَدَبُ كَالْعَقَبِ
أَيْ أَنَّ الرِّزْقَ مُكْفُولٌ لَهُ فَكَأَنَّ ١٢ وَتَقَرَّرَ
أَيْ بِسْمِ اللَّهِ وَاحْفَظْ وَتَوَدَّبْ بِسْمِ اللَّهِ وَاحْفَظْ وَتَوَدَّبْ

تخت
بهاء کرامت
ملک
اسم اولیٰ بن محمد

تمہاری اور میری

عبارت
و استبداد و استبداد
معدود و استبداد
و استبداد

قرآن و احادیث و کتب نفیسه

در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

نقص در این کتاب

اقرأ كتاب الله جهداً واتلوه فمن يقوم به ههنا نص
تفكر وتخشع وتقرب ان المقرب عند المقرب
واعبد الهك بالمعارج خلاصا وانصت الى اناس انما ينصرون
اي بمرستی که قرآن بخواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
خدا را در دعا که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
باینکه در قرآن که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
و کس که بشناسد و بداند که قرآن را که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
این دوست مشهور با قرآن فاعل میخواند دم میان جمع کامل
آن دم که رسد فوت در دست از وجه ثابت آن که در این است
واذا مررت بآية مخيبة يصف العذاب فقف في تلك
بأمن بعد من نهاره لاجل عني الذين بعدد
الى بؤة بعثتني وخطيتي هربا وهذا الالك المهرب
جود کدی آینی نمون که نمون که خدا را باینکه در قرآن که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان

و من قرأه في صلاة
أو في غيره من مواضع
أو في غيره من مواضع
أو في غيره من مواضع
أو في غيره من مواضع
أو في غيره من مواضع
أو في غيره من مواضع
أو في غيره من مواضع
أو في غيره من مواضع

و كما اني عذبت مني كل يوم بعد ان اذبح ذبيحتي
بدستی که در آن کرم با سر آید و خود کن نمون که در قرآن که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
کا بی که رسد در آن بایست عذاب باید که در دنیا روان سازد آب
افزار کن بجرم و کراخی پیش باشد که بفضل خود بخشد تو را
واذا مررت بآية في ذكرها وصفت الويلة والعجم العجب
فاسأل الهك بالانابة خلاصا دار اخلو و سوال من تقرب
واجهد لعلك تخلص باضيا وتسال رفع ساكن لا تخرب
وتسال عيشا لا انقطاع لوقته وتسال ملك كرامه لا تشلب
جود کدی آینی نمون که در قرآن که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
از این نمون که در قرآن که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
تو در قرآن که خواند کسی که بکفر کند برینند قرآن درین بوسه خوان
در وقت تلاوت جوشت آب پیش آفر از خدا خود بخواد ای درویش
روزی که باین سرای عمور رسیدی عیشی کنی پیش از این که پیش

ان

[illegible]

معانی که بیست و نهم خود نشان شد یاداری کسی کن که که دارد عهد
و اطلبه طلب المریض ضاؤه و زرع الکذب فليس يحجب
و احفظ صدقك في الموضع كلها و عليك بالسوا الذي لا يكذب
سپهستانان من حسن غشته ضاؤه و هو الله و كذا در دفع کور که ^{که در بار}
و ظاهر این حدیث مذکور است که هر دو را که می روی را که در دفع کور بود
خواهی که شود نکت در شرح حد باید که در صفتان نکردی فاعل
چون است از که عالم هر صدق از حق اطلب صدق صادق صادق
و اقل الکذب و فرقه و جواره ان الکذب و مطلق من تحجب
بعضیک مافوق المنی بلسانه و یروغ عنک کما یروغ العلب
و علی در دفع کور و فرقه و جواره و علی بدستی که در دفع کور و فرقه و جواره
ما اوید به که آیه ای از دستهای خود و نه خودت بجد از نوحه خود و نه خودت
کتاب که نه نیست واجب باشد هم چشمت عارض صاحب باشد
پیوسته کند چربان چون شمع لیکن ایضا جو صبح کار است

عصمت علیہ السلام

سالفتی حب الا اذا بکلت ادا به وحوی لاراب و
 ما طلب فذلک علم وکتابا نظیر بک به و استجوابا
 اگر چه نفسی نه محال باشد کرد از فضل و چون باشد زینست
 جوابی که از خطب آن که آن نام شود آثار و درج کند آوار و حیرت
 پس که اندیشم زینست و کسین ادب فرود شود و چون حیرت را طلبم
 خواهی که مسر خود زینستی باید که بار بار صفای زینتی
 از علم و ادب جری خود روشن کن تا خانه دل با من نورانی
 الله در حق اصابه کر ما با جمل کر ما اضحی له فبا
 من المروءة لا تقوم به من الذمام و حفظ احوال عیال
 مردان و زنان و بانی و کرم ای قوم خود کرم کنش از جوان و دلاست
 کلامی که از حق نام نایب و محظوظ آنکه از عهد و کاهن سیه از خشم کرد
 خوشتر کسی که شد توفیق مسلم بادش و بادوست کند لطف و کرم
 هر چند که در کسب عداوت بیند یکم نشود ز صدق اخلاص کم

من امیر بود به درین مصطفی ادنا محض آخرتی الایوال اصطفا
 هر که کند او را بهر چه باشد از این شکرش شود در احوال و اصطفا
 هر کس که بخیر شد قطرت او افزون ز قیاس عقل شد خبرت او
 و کس که بزور باداب نبی پیوسته زیاده میشود جبرت او

بسم الله الرحمن الرحیم

الذی خلقنا فینا فادرنه عليك لا تضطرب فی ولائک
 حتی یفرجها فی حال مدتها فقد یزید احسانا کما فی فطره
 و هر چه میکند کاه کاه فلا و خود را تو مضطرب کن در آنوقت و در محبت
 آن فلاحه و از کشتیدن آنی که بخت از او میکند خوش شدن را هر مضطرب
 کاهی که دلت زده بر یکد و درش زنده باشد مضطرب آنی
 شخصی که کشد بر نفس بکلو هر چند طبع خلق او که درش

الحمد لله رب العالمین

لا أقول النفسی و صیغه و قد اتاح علی الدهر لعب

فخری
 و در این مصطفی
 از این شکرش
 هر که کند او را
 بهر چه باشد
 از این شکرش
 شود در احوال
 و اصطفا
 هر کس که بخیر
 شد قطرت او
 افزون ز قیاس
 عقل شد خبرت او
 و کس که بزور
 باداب نبی
 پیوسته زیاده
 میشود جبرت او

ای آنکه ز قبض عام روزی خوری **از نهادارش برای روزی خوری**
 روزی تو میرسد هر چه گشت **که در حبس خرابی و در خوری**
انما صوبه بر حوائج الناس فان وقع شأنا من شأنهم انما
فان قالوا كيف انت فانتي صبور على ريب الزمان صليب
حرب صبر على ان يرمى به كانه فثبت عبادا و صابا حبيب
 پس اگر کسی ملاک چگونگی نرسیدن به سرزمین بر خنجر و نگر مردی ام تخت
 هر چه را که در بر تو خورشید جا بسنای کند شمشیر افکند کردن خود به
 کاین که نعل بکار من یا بد راه **کوشم که از کسی نکرد آگاه**
 ترسم که از آن دشمن بشناسد **با دوست مانی بسیار ناکاه**

ادب سخا و کرم با جمیع خلق

اذا جاد رالك نبا عليك فجد بها على الناس طرا انما تنقلب
فلا تحود بغيرها اذا هي قبلت ولا تضل بغيرها اذا هي قبلت
 چون خوار کنی و بر تو بس خوار کنی **بر کرم هر برستی که در میان کرد**

پس چو فانی کنی بهار آن زمان که او در تو کند و خدای را **پس چو فانی کنی بهار آن زمان که او در تو کند و خدای را**
 این گفته از قبض الهی صد خبر **با بد کرد رسد قبض تو بپوشد بغیر**
 از فقر غم و روز و بر زبان کن **کاینست طریقی اهل معنی و سیر**
بسیار صلاه در دم بر ربات **نه فعل کا و نه طبع نیست**
بعطی عبوب لمره کثرة ماله **فصدق فیما قال و هو کذا**
 و بزودی بفضل الهی قل ماله **فمخذه الاقوام و هو صلب**
 بعد از آنکه عیبهای تو را بسیار **پس تصدیق کن که تو خود را که در حال کمال**
 و تو امید از تو **کمی از پس سخن خاسته اول قوم ما و حال که او غرور است**
 هر کس که شود مال جهان صاحب **کویند که صادق است و به کار**
 معروف است زاناد فقیر **با آنکه بود در همه اقربان است**

نکات از جناب و افتخار در سبب ضعف و کمالات

غالبت کل شئ بدیهة فغلبتها **والفقر غالبی فاصبح غالی**
 ان ائذ و نفضح وان لم ائذ **بقتل فقیح و جهه من صاحب**

تحقیق
 احق من ائذ است

مغالیه و مبالغه
 در سبب برتر است

عاقل است هر چه از غیر است ^{اگر عاقل} بر آن و فقر علیه خبر از غیر است
 بکنم اندر عاقل بکنم و اگر چه بکنم آن بکنم پس خبر که بعد از او می شود
 هر چه از غیر است بسیار است ^{غالب} و امیر آن و این که است
 جز فقر که غالب است و کفایت کم است و کربان کم و شوارت
فصل در تحقیق از حیوان و اشیاء غیر از حیوان
 فلو کان فی الدنیا شأنا لایفطنه و فضل و عقل نلت اعلی المراتب
 و کنسما الارواح حظ و منه بفضل ملایک لاجل عیلة طایف
 پس اگر بگوئیم که پستی در نزد خداوند و فضل و عقل با هم می آیند و مظهر عقل
 و بکنم در دنیا بهر چه نیست بفضل است این بکنم بجهل طایف ^{طایف}
 که مرتبه یافتن بدیش بودی ^{پوسته} با همان سر من سودی
 اما چون خلق در فضیلت ^{کریست} قضای من ندارد سودی
فصل در تحقیق از ملک و عبادت
 و افضل فی الدنیا لله علیه عقله فلیس من الخیارات فی غیر الله

القسم
 بکنم فی الدنیا علیه عقله

اذا اكل الرحمن للرحمن عقله فقد کلت اخلاقه و ما ربه
 فاضل فی الدنیا علیه عقله و فضل و عقل نلت اعلی المراتب
 و کنسما الارواح حظ و منه بفضل ملایک لاجل عیلة طایف
 پس اگر بگوئیم که پستی در نزد خداوند و فضل و عقل با هم می آیند و مظهر عقل
 و بکنم در دنیا بهر چه نیست بفضل است این بکنم بجهل طایف ^{طایف}
 که مرتبه یافتن بدیش بودی ^{پوسته} با همان سر من سودی
 اما چون خلق در فضیلت ^{کریست} قضای من ندارد سودی
فصل در تحقیق از ملک و عبادت
 و افضل فی الدنیا لله علیه عقله فلیس من الخیارات فی غیر الله

وَمِنْ كَانَ غَلَا بِأَبْعَدَ وَخَجَفَ فَذُو الْجَدِّ فِي الْمَعِينَةِ غَالِبَهُ
 بِشَدِّ عَيْنِهِ كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَصْبِرُ عَلَى مَا يَرَى مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ
 بَخْتِ سِتْرِهِ سَاعِدَتِ بَرْنُو بَخْتِ هِتْ كَهْنَهُ رَادِرْدُونِ نُو
 هِرْچَنْدِ كِهْ حَكْتِ وَشَجَاعَتِ خَوْبِتْ كِهْ بَخْتِ نِهَادِ هِلْمِ نِهَادِ وَجُو

در علم و عقل و عجب

لَيْسَ الْمَلِكَةُ فِي بَابِ عَجَبٍ إِنَّ الْكَلَامَةَ فِيهَا الْعَجَبُ
 نَبِيْلُهُ دُرُوْكَهَا رَاجِبٌ بَلْكَ سَلَتِ دُرُوْكَهَا لَعْنَةُ مَعْمُومِ عَجَبِ
 اِيَامِ بِلَا وَرُزْكَارِ عَجَبِ هِتْ وَظَلَمْتُ لَمْ رُزْكَارِ عَجَبِ
 كِهْ مَسْتَدِينِ دُورِ بِلَا عَجَبِ هِتْ فِي اَجْمَلِ سَلَتِ كِهْ بَشْدِ عَجَبِ
 لَيْسَ اَجْمَالُ بَاتَوَابِ تَرْبِيْهَا اِنْ اَجْمَالُ جَمَالِ الْعِلْمِ وَالْاَدَبِ
 لَيْسَ الْيَتِيْمُ الَّذِي قَدِمَاتِ وَلَدُ اِنْ الْيَتِيْمُ بَيْنَ الْعَقْلِ وَالْحُبِ
 بَسْتِ حَالِ كِهْ مَكِيَا رَانِي اَنْدِ بَرَسِي جَلِ عِلْمِ وَادَبِ بَسْتِ
 كِي حَقِيقَتِ بُوَاوِ بَرَسِي هِتْ بَسْتِ بَسْتِ عَقْلِ وَحُبِ هِتْ

اليتيم
 هو الذي يتركه
 الوالدان او
 الميراث

در علم و عقل و عجب

كُنْ اَبْنُ بَنِ ثَمْتِ وَالْكَلْبُ بَا يَغْنِيكَ مَحْمُودَةٌ عَنِ الْعُجْبِ
 فَلَيْسَ نَعْنَى الْحَبِيبِ نَعْنَتُهُ بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا اَدَبِ
 اِنْ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا اَنَا اَذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ اَنَا اِي
 بِشَيْءٍ سِرِّ كِهْ خَوَابِي كِهْ اَدَبِي بِي بَارِ سَارِ وَفَا سَنُوْكَ اَنْ اَرْسَلِ
 كِهْ بِي بَارِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ
 بِي بِلَا مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ
 خَوَابِي كِهْ سَوِي خَلْدِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ
در علم و عقل و عجب

أَهْلُ الْفَاخِرِ خَرَجُوا بِاللَّيْلِ اِنَّمَا النَّاسُ لَا يَرَوْنَ اَدَبِ
 هَلْ تَرَوْنَهُمْ حُلُقُومًا نَفْسَةً اَوْ حُلْدِيْدًا مَخَالِسًا مَرْهَبِ
 هَلْ تَرَوْنَهُمْ خَلْقًا مَوْسُومًا هَلْ تَرَوْنَهُمْ عِظَمًا عَظَبِ
 اِنَّمَا الْفَخْرُ عَقْلٌ ثَابِتٌ وَجَبَّارٌ وَعِظَافٌ وَادَبِ
 اِنْ كُنْتُمْ تَسْتَبْشِرُونَ اَنْ تَسْتَبْشِرُوا كِهْ مَادِي وَبَرِي اِي لَامِي اِي اِي
 اَرْسَلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ

در علم و عقل و عجب

احسان و عفو و ثواب

الْبِرَّ الْخَالِصَ عَلَى عَمَلِهِ **۱** وَاسْتَرْوَعْتَ عَلَى ذُنُوبِهِ
وَاصْبِرْ عَلَى ظُلْمِ الثَّقِيلَةِ **۲** وَلِلْزَمَانِ عَلَى خُطُوبِهِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۳** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۴** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۵** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۶** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۷** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۸** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۹** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ
وَبِجْلِ الْخَوَابِ تَفَضُّلاً **۱۰** وَكُلِّ الظُّلُمِ الْعَجِيبَةِ

شکوه از منافقان و اهل دنیا

ذَقِبْ لَوْعَةً زَهَابًا لِلزَّالِمِينَ وَالنَّاسُ لِبَنِي خَالِهِمْ وَمَوَارِبِ
يَفْسُونَ بَيْنَهُمُ الْكُدُورَةَ وَالضُّفَا وَفُلُوقُهُمْ مَخْشَوَةٌ بَعْفَابِ
فَرَفَرْنَا فَنَدِرْ فَنَدِرْ رَوْزِهِ وَمَعْمُومٍ بِسَرِّ مَبْنُودَةٍ وَدَسْتِ أَوْرَنْدَةِ اَلْمَقَالِ
يَكُنْدُ دَرْمِيَانِ خُشْمِ سَنِي وَصَفَا وَدِهَانِ اِيْشَانِ اَكْنَدِهْ اِهْتِ بَعْفَرِيَا

و در شب عید عروسی معشوق را
که در میان عداوت و کینه
عداوت او و دشمنی او

شده و وفا و صدق را کم **۱** کوشند بکین و کمر حیدر و دم
دارند وفا و مهر را بیزبان **۲** بکن دل از حق و برکت دم

تکلیف از وصایای خداوند تعالی

عَلَى غَيْرِ تَزْوِاجٍ فِي مَهْدَبَةٍ وَسَنَ تَهْدِيكَ نَفْسِي تَهْدِيكَ
لَوْ مَتَّ لَعَلَّ وَكُنْتُ وَاجِدُهُمْ وَلَوْ طَلَبْتُ صَدَقًا مَا طَفَرْتُ
أَنْسَ لِي سَائِرُ فِتْنَةٍ بِكَ كَرِهْتُ وَبِهِ بَاكَ نَدْبُ خَيْرٍ مَعَهُ دَكْرُ مَرِيضَةٍ
اَلْكَوْجُومُ نَدْبُ مَنَ بِلَا شَمِّ بَايَنْدُهُ اِيْشَانِ وَاكَوْجُومُ هَسَنِي فِرْوَزِ شُومِ اِيْشَانِ
هَرِ جَسَدِ خَلْقِ نِيكَ اِيْشَانِ اِيْشَانِ **۱** هَرِ كَرَنَ اَرَضَعُ شَمْسِي وَاصِلِ
يَكْ خَصْمِ اَكْ طَلَبِ كُنِي صَدِ يَا بِي **۲** يَكْ رَصْدِ اَلْ نَكْرُ دَرِ حَصِلِ

دعا حضرت علی و شاعران مطهر

يَا رَبِّ تَنْتَ قَدَمِي وَقَلْبِي سَجَانِكَ اَللَّهُمَّ اَنْتَ حَسْبِي
اِيْشَانِ اِيْشَانِ جَا بَدَارِ قَدَمِ مَلُودِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ
يَا رَبِّ قَدَمِ قَلْبِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ اِيْشَانِ

الفصل
در بیان احوال معشوق و معشوقه

بک قطره زلال جود بی نایت توه کافیت برای مثل من چند هزار

تضرع و مناجات رفع البیاض

قَرِّحُ الْقَلْبَ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ يَحِيلُ الْجَسَدَ يَسْهُوُ بِالْخَجِبِ
أَضْرَجِيهِ سَهْرًا لَيْلِي أُصَارُ الْجِسْمَ مِنْهُ كَالْقَضِيبِ
وَعَيْتُ لَوْ لَمْ يَكُنْ خَوْفُ شَيْءٍ بَدَّ لِيَا يَلْقَاهُ مِنْ طُولِ الْكُرُوبِ
يُنَادِي بِالْقَضْعِ يَا إِلَهِي أَقْلَبْنِي عَسْتَرْتَنِي وَأَسْتَرْعِيُونِي
خسته دل از دروگانان لاغری که آواز میکند که به گزند رسانند من او بخوانی
بگشایند من از چوکی درخت و گدا بنده ز کمال تر سخت برای منبر که
ببرند و در آن غمناک میکنند و از آن بگویند عفو کن بر راعی که به حیوانی
ناک من گشته گشتم رنج عذاب باشد من زار و لا غرم بی خود و خواب
چون من بکناه خویش من بفرم از روی کرم مرا بر حمت در باب
فَرَزَعْنَا فِي الْغَلَابَةِ سَيْفَنَا وَلَمَّا رَأَى الْغُلَابُ مِنْ مُجِيبِ
وَأَنْتَ عَجِيبٌ مِنْ بَدْعِ الْوَالِدِ وَيَكْفُفُ ضَرْعُ عَبْدِ يَاجُجِي

افاده
معمول است

دوای

وَدَائِي بِاطْنٍ وَلَدَيْكَ طِبٌّ وَمَنْ لِي مِنْ طِبِّكَ بِاطْنِيهِ
بجایم بخدا فی الحالی و بال غلابة بعد از این که بپریم و خدا فی من جواب
و نوجواب کسی که بخواند فلان و کاف و کاف و کاف فی حال خود و فی حال
نمایند و نفع طریقی است که بگویند و نفع طریقی است که بگویند ای طیب من
مقصود من از خلق جهان صلیت فیض من از اهل زمان و صلیت
دارم بجناب حق نوحه شب و روز شکرست که دل بفرق من بلیت

منع عداوت و سازش و تقی مویطت صراحت

إِذَا شِئْتَ أَنْ تُقْلَى فَرَا مَسْوَاتِرَا وَإِذَا شِئْتَ أَنْ تَزَادَ حَافِرَا
مُسَارَةً لِلْإِنْسَانِ خَسْرًا وَأَنْ أَكْثَرَ الْأَقْدَامِ وَالْحَبَا
چون که بخواهی که بکشی از مویطت و از مویطت بکشی از مویطت و از مویطت
بکشی از مویطت و از مویطت بکشی از مویطت و از مویطت بکشی از مویطت
خواهی که فرون شود و قارنوبی بیوسنه باش مویطت کیست
از مردم نبره روگردان جو نبره اهل صفاتین و آن هم نفسی

طیبه
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطیبین الطاهرین
الطیبین

انصاب
بوسنه کوشش

ولما

[illegible]

عجب مجاز باک مصاب باهل او حمید ذی کباب
شقیو الجیب اعلیٰ اول جهلا کان الموت کاشی العجاب
عجب میدارم زبانی که کبر کشته مصیبت رسید باهل خوش تفکر ^{خاندان}
و کاشه کربان کو بنده وادیه بارانی کو که درک محو جزای عجب است
ای بهر خرابی سر ریخته خاک ز غایت بخود کربان پزده ^{خاک}
گویا که تو بوده ز مردن غافل ایست ترا هیچ نصیب از درک

وَسَوَّىٰ لِلَّهِ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى
لَهُ مَلَكٌ يُبَادِي كُلَّ يَوْمٍ
وَكُلُّ مَنْ كَفَرَ سَعَادَةً يَرْجُو
خُلَاقِي الْوَسْطَىٰ لَا يَزِيدُهُمْ
رُوحًا إِلَّا كَفَىٰ غَدًا
بِرُوحِهِمْ كَفَرُوا
وَمَنْ كَفَرَ يَكْفُرْ لِرَبِّهِ
وَمَنْ كَفَرَ يَكْفُرْ لِرَبِّهِ

تین مہینے کے لئے واپس نوپ چھان

فلما رآه الدنيا بها اغترأ لها ولا كاليقين سوغت الدنيا
أمر على سوا القريب كاشا أمر على سوا أمر ما أنا فيه
يس ندیم همچو سبب او فرشته شد ای من همچو که نرم و طول در روزگار
میکنم نعل هر خونی نهی از کز او که با کی نرم بران سزای موی که خوشی دارم ای
دنيا که قریب مبد به مردان را در آخر کاری براید جان را
رفتند غریزان و فراموش شدند گویا که نیزم چشم ایشان را

فوالله لو لا اني كل ساعة اذا
 انما اعترفت الله عز وجل
 بيس وضايقا که در غایت که خواهم طلب کنم موی که بکشد بار و بارگاه
 خود را با کفنی نمیکنند اندو میکنند کردی هر روز جمعی میگویند مردی
 ای رفیق تجرید را آواز دادی فرج و شاد طای انداز
 هستی اگر کسی نمیشد دارد پیوسته شود بر جهت او ناز

ایستادار باب صلح به حساب فتح

فرض علی الناس ان يتوبوا ^{بشرط} لیکن ترك الذنوب واجب
 فرض است بر مردم بازگشتن به خدا و بیک ترک کنان و برتر است
 گاهی که دلت ز عصبیت سیاه در حال توبه عذر آن قصه بخوان
 و بخت مگردن توفیق الهی آن به که تو آتو که دردی بکند
 والدهر فی صرند عجیب و غفلة الناس فی الغیب
 روزگار در حادثه خود عجیب و غافلش در کار زیاد حادثه او عجیب

این دل غیبت نزد ارباب کمال کردیدن روزگار از حال کمال
 لیکن غیبت از آن عجب و دیدم غفلت که به چگونگی این غیبت
 والصبر فی النایات صعب لیکن فوات الثواب أصعب
 بهر دو حالت در کار دشوار است لیکن فوات ثواب بسیار صبری دشوار تر است
 ای دل جویند او افعه پیش آید یا نرفت بهر جگر ریش آید
 که صبر کنی ثواب آن روز جزا از هر کسی گمان برش آید
 و کلام یار غنی قسریب والموت من کل ذل الا قریب
 هر چه امید کنم شوق تو بیکش و مرگ از همه آن زودتر است
 مردن شب سیاه تاریکتر است و ز هر چینی خیال باریکتر است
 هر چند امید ما تا نزدیک است دائم بپوشد که مرگ نزدیکتر است
باب فی حال سیاه و غلبه حرص بر دست آید
 قد شایب خیر و راس الحزن و ریب الحزن علی الدنيا فی غیب
 سالیانی زامانست سرتبه قد کان یغیر بالذات و الطرب

فرض است بر مردم بازگشتن به خدا و بیک ترک کنان و برتر است
 گاهی که دلت ز عصبیت سیاه در حال توبه عذر آن قصه بخوان
 و بخت مگردن توفیق الهی آن به که تو آتو که دردی بکند
 والدهر فی صرند عجیب و غفلة الناس فی الغیب
 روزگار در حادثه خود عجیب و غافلش در کار زیاد حادثه او عجیب

[illegible]

فروغند استی که از صفای روحی بسیار در خفته بود و بعد از کوهستانی ابدان
گند که نیک بود که کوهش از نو بک آبی پس در شش نور کی کوه و کوه

ای کردہ بنائے کہ اس قصہ شامل **۸** ناکا و سہ ہر شے خوشی کے اجل

لوید الغضب وقصر الوان **قلا** : سازند کمونک تارک بدلی

کتابت از میرزا ویاں محمد حسن خان قزوینی

فَبِتَّ نَارُ جَهَنَّمَ أَشْعَالُ مَنَانِي وَأَظْلَمَ عَنْهُ لَدَا أَشْهُادِي

ما تومنه قد غشت فود

وَمَا آتَاكُمْ مِنْ شَيْءٍ فَذُرُوهُ خَالِدِينَ فِيهِ

که نوازید و شکر خدا را بگویند و بگویند که ما را از این کار بازدارید و ما را از این کار بازدارید

وہاں سے لے کر آج تک ہر روز صبح سویرے اٹھ کر پانی پینے کے بعد

[illegible][illegible]

وَالرَّسُولُ أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَارِئًا مِمَّا يَبْغِي الشُّعْرَاءُ

ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابه کز دکن
أَلْبَسْتُ عِدَّتًا بَعْدَ مَا حَلَّ عَارِيٌّ طَلَبُوعَ شَيْبٍ لَيْسَ بَعْضُ خُضَائِمِهَا
وَعُتْرَةُ عُمَرُ الْمُرْدِ قَبْلَ شَيْبَتِهِ وَقَدْ نَفَسَ نَفْسُ نَوَلِ شَبَابِهَا
اِذَا اصْفَرَّ وَجْهُ الْمُرْدِ وَابْيَضَّ شَيْبُهُ تَغْصُنُ مِنْ اِيَّاهُ مُنْتَظَبِهَا
ابا خوش حال باشم از موی سفید که ز روی تو که بصری رخ طلوعی بر رخ بعضی بختی رخ
کلی و بهتر و خوش از بخت و خفتن این نفسی نیز که جوانی و چون زده
روی موی سفید شده از خوشی از زکا خوش آمدن **را**
ز روی موی سفید خبر که در رخ من شنیده و ز رجه و فح من
ایم شباب ف و من و حقیق **را** انجان کند ما و نه به بهنج من
فَدَعَ عَنْكَ فَضْلًا لِمَا سَوَّاهَا حَرَّاءُ عَلَى نَفْسِ التَّقَى لِنِجَابِهَا
وَلَا تَشِينِ فِي مُنْجَبِكَ الْارْضُ خَيْرًا تَعَسَا قَلِيلَ عَجْوِكَ تَوَاهَا
بس کنند از خود زاید و چه بهستی حرام است از نفس بر نه که از نکات آن
و در و محاسن نفع اندیش در حال که گرفته شایع بعد از آن که کرد و کرد و کرد

أَلَيْسَ عِدَّتُكُمْ بِمَآلٍ عَاطِيٍّ
طَائِعٍ يُخِيبُ لَيْسَ بِعَمَلٍ خَاسِرٍ

وَعَرَّةُ عُمَرَ الْمُرَدِّ قَبْلَ نَيْبَتِهِ وَقَدِفَتِ نَفْسُ نَوَاسٍ بِأَهْلِهَا

اذا اصفرو وجده المزوايق تنقص من ايار و سطا بها

ابا خوش حال شمس از منش بعد از آنکه فرو که بعضی از عظمای مایه و بعضی از منشی

کفر و شرع و مشرب از شراب و مخدق و غیر نفسی نیز که جوانی از حرم شاه

روز مه بخشد سیراف و چشم از روزگار خوشم آمدن رامی

نزد من و بعضی که در نزد من **۸** شنبه و روز جمعه و فرزند من

[illegible]

فَقَدْ نَادَىٰ بِأَعْلَىٰ فَانْصَبْ ۖ فَنَافِلَةُ الْفَتَىٰ

فقد عرفت فصول الامور كلها
حرام من كل وجه

ولا تبين في ذلك حرجا نعم اقبل بيمينك

پس اندر اجور و ابدان و جسم بدست حرام است و حسن و کبریا را در ملکات

و در دهان نفع اندکی در حال خورسده های بعد از زوالی که در دهان برآوردند.

در کار جهان اگر بوی می شود باید که شوی بقدر حاجت نشود
تا چند کنی غریب لدی زمین چون جای نود در زیر زمین خواهد بود
و از زکوة اجزاء و اعلم باینها کسل زکوة المال ثم نصیبها
و احسن الی الاحرار فیک فایم فیما یجاری از ان الکرم الکتابها
اذا کنی کنج بکندانی زکوة و کنی و کنج بکندانی زکوة و کنی و کنج بکندانی زکوة
و کنی کنی بکندانی زکوة و کنی بکندانی زکوة و کنی بکندانی زکوة
ای ایضا از حضرت حق جاء و جدال باید که او کنی زکوة و کنی زکوة
اگر دستان و گرم بسته شود زکوة و کنی زکوة و کنی زکوة
و من یند فی الدنیا فانی طعمها و یسوق الیها عذابها
فلو انما الاعز و تر حسرة کلام فی فیض الخلاه سیرها
و که می چند و بنا را پس کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
پس من ام و بنا را کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
من خبر بر کرده ام حب انرا ای دل احوال جهان تمام باشد بطل

در دیده عارفان سیرت فلک نقش حمایت که در دوزخ
و ماهی الا حیفه متحیلة علیها کلامه من اجزایها
فان یجنبها کانت سلا لافلها وان یجنبها نازعک کلامها
فطوبی للنفس او طنت قعر دارها مغلقه الابواب من حیایها
بسیار که هر چه کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
ایضا کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
مرا و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
و بنا را کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
تسبیح الله و قد ایا هم و تسبیح الله و قد ایا هم
کنا کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی
ایضا کنی و کنی و کنی و کنی و کنی و کنی

زبانها و جدایی افکند میان ما بر سنی و زنی جدا کننده هستان
چون خفت کبوتر همه بدم بودیم و زحمت شرباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد اینک فراق کوی هزار سال بی هم بودیم

نصف بلای جوانی جوانی

شبان لو بکت الدماء علیهما عینان حتی تؤذنا بذهاب
لو یبلغنا النخار من حقیبهما فقد شأب و زینة الکفا
و خیر شکر اگرید خونما بر آویخته چشم بر نه که هلام کرده نوبت
و زوال و سنده یک از حق آن و نایافتن جلای و جرم هستان
هر و آنکه می کند دلهای خود بری و فراق به ازان همه افزون
کرد بر بری حال که صد سال از صده حق آن نه آید بیرون

الف احوال از صفا بر ایام در قضا علی الدنیا و الدنیا

وما الدهر الا یام لا کانزلی زینة سال او فراق حبيب
وان امرنا قد جربنا الدهر فقلب حالیه لغير حبيب

بسته ز کار و روزگار که حاکم بی بی بخت با جدایی هستی و بر سنی که کجاست
نقار در چاه نرسد از کبدین و حلق و خندت زحمت هر آنکه نرسد
اگر شد بعلوم و معرفت شمرده شهر زینار و بخت غل ز بخت کرد هر
که مال نواز جفاست راج دهد که کام نواز فراق سازد چون هر

الف حقیقت بر ایام در قضا علی الدنیا و الدنیا

حبيب لیست بعد له حبيب و ما لتواء فی قلبی یصیب
حبيب غاب عن عینی و حسی و عن قلبی حبيب لا یغیب
ایستاد و بسته بر ایام در قضا علی الدنیا و الدنیا
حقیقت غایب از چشم من و من و دل من حقیقت غایب است

آن که از دلم منور باشد و ز دوری او دیم کند باشد
ایش نظر رفت و بکن مدم و در لوح خیل من صورت باشد

الف حقیقت بر ایام در قضا علی الدنیا و الدنیا

ما لی ففقت علی القبور سلیمان قبر الحبيب فلیمره جوانی

خبر کوم از انداز چو کشیده دلازم کوم نفس غوطه آن صبر که لایق آنست
 و بر سر کوه که در مرتبه قرار دارد چو در آن مرتبه پس اگر بطبع انداخته شود نفس و کوه
 و یاد و نفس آن نفس است من کوه صبر چنان کند جان من
 مرسته صبر که بنامش در گفت کی جمع شود این دل صبر این
نظر در چشم بر شوق و محبت و حضور مردم و خواست
 اَوَّلُ الْعَيْنِ حَسْبُ الْعِظَامِ وَلَا تَنْظُرُ بِأَعْيُنِ الْبَرِيَّةِ
 فَكُلُّ نَظْرَةٍ قَادَتْ إِلَى الْعَلِيَّةِ فَاصْبِرْ مِنْهَا الْقَلْبُ فِي حَرَاتِ
 ای چشم که بدیده پس فیروزی باید که نظر از حسن جان دوری
 ترسم که ز غایتش شوق شعله آگاه تو در درخ صورت سوزی

تکلیف بسیار در وقت صبح

حَلِّلْ لِلَّهِ مَا مِنْ مِلَّةٍ تَدْعُ عَلَى حِينٍ وَأَنْ هِيَ حَلَّتْ
 فَإِنْ تَوَلَّيْتُ بِنَايَا فَلا تَنْصَرِفْ وَلَا تَنْكُرْ لَتَكُونَ إِذَا تَعَلَّزْتَ
 فَمَنْ مِنْكُمْ يَمْلِكُ بِنَايَا فَمَنْ يَمْلِكُ فَمَنْ يَمْلِكُ

حلی
 مع عدم صیغه فتنه ای
 مثل فارغ البحر که تین ای کلمات
 فتنه ای و کوه صبر و حسی و محبت
 و مثلین در چهار عرب بسیار است

ای چشم من که خدای تعالی صبر را در مرتبه بزرگ و اگر ای عاقلان
 پس از و آید عاقلان و در این پس فتنه ای که ای آن بسیار و کوه صبر که کشی فتنه
 پس بسیار که از نمودن عاقلان و در این پس صبر که ای آن فتنه که کشی فتنه
 بر فتنه که کشید که در این پس فتنه ای که چشم هم زنی فتنه فتنه
 و اما بنشیند و صوری و زرد و در و فتنه که بغیر فتنه
ترجمه فارسی و کلمه کلمه بر کوه صبر و کوه صبر
 إِنَّ الْعَيْنَ مِنَ الْكَلَامِ بِأَقْلَبِ حَسٌّ وَإِنْ كَثُرَتْ نَفُوتُ
 مَلِكٌ دُخْتُ وَمَا مِنْ مَكْثَرٍ إِلَّا زِلْ وَمَا بَعَابُ صَوْتِ
 أَنْ كَانَ يَنْطَلِقُ نَاطِقُ مَنْضَعَةٍ فَالضَّمْتُ دُرّاً نَدْبَاقُوتُ
 برستی که اندک سخن باهک تو بستی و برستی بسیار از سخن و برستی
 و طوطی و ما صبحا و صبحا و صبحا و صبحا و صبحا و صبحا و صبحا و صبحا
 اگر چه که سخن که بستم پس خاموشی و در این پس اگر چه که سخن که بستم
 و از دل خوشی که اگر بوشی به و از کفایت خاموشی به

موت از تن مجنون اعدا رها
فدوات نعم و هو انك انك

بر چند سخاوت و جود در پند که جوهر فضل خویش نغزین
تفضیل مرده که از فضل و جود و حسن خلق است
 قد مات قوم و ملأنا مكانهم و عاش قوم و هو فيها كما مات
 بختی که قوی دوزخ و کوار باشد و بدست قوی است این در این جور کشته
 هر مرده که کوی نیکی می برده از لوح حیوة نام خود ستوده
 هر زنده که نفع او بر دم نرسد در زنجیر بد فقر باشد مرده
عزیم حیرت قائم علی علی علیه السلام
 نفس علز فراتها محبوبه بالبئها خرجت مع الزفات
 لا خیر بعدك فی الحیوة وانا انکی خافه ان تطول عبات
 جان من ناله و خود محبوب است ای کجای جان من بیرون آمدی با ناله
 بنیم هیچ خبر بعد از تو در غم کی و نی کریم مگر ازیم اگر در از باشد چون
 جانم که بقید تن اسیر است و بیرون ای کجای که آمدی ز خود ناله بیرون
 رفی تو بخاک و خاک بریزم من از دم که مدتی با هم اکنون

استحسان محاربه از سید عالم صلی الله علیه و آله
 قبل ان تقع الدرع المصین مینه یوما اذا حضرت لوقت مات
 ان لا غلک ان کلما تجتمع یوما یا اولد لغیر قد و شتات
 ایا باز میدار دزد سوار و کس با جود ضرر خود روزی شکام مردن بری
 که من آینه میدانم که هر که در آن روزی باز خوا هست بجای می و بر کنش
 اشت نضا اگر رسد بر قدر نفس نرسد کند بر جوشن سپر
 بزمی که بصورت نر با بر دم آخر چونان نفس شد بر و زبر
 بالقی الداعی النذیر و من به کف الاله و کذا الظلم
 اطلق قد بک لا یحکامه و از هر عدل تک عنه بالجرات
 فاموت حق و المینة شرية نالی الیه ببار الزکوات
 ای کجای جان من کشته از دوزخ و کس با و باز بر و معنی ناله های استوار باز
 کذا قد شوم ناله بر سر لود و کذا کار او و بند از و ناله و کذا و کذا
 حق و کس شرمی نر ای با و پیشی که بر ناله شده سباب ناله و ناله

ای هر جوان ز نور رویت روشن کند که رو برو شوم باشم
 از کمرایت درسی در دل خست و بان بجان رسیدن ازین
شیر و شمشیر که جرات نوره و نور که کرب آفرین
یا جامعاً بقیه ساعته و دست میده و جان و فائده
 ارجع فانی عند مختلف النقا لیت یکد علی العبد حرانه
 ای گوشتن هر جزا را انداخته اند و تو یکش یکش در کف و بر کف و کف
 باز که از کمر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر
 ای آمد به هر یک من تند و دیر طبع تو که ز جان شیر شده بر
 بر کرد که ناکاه کردی گشته اندم که مرا غضب بگردانیده

خطاب صحابه و اصحاب و فضیلت و عبادت و وفاداری

و توادریب لیس لا تقوتوا و اصحووا فی حربه و یقوتوا
 کما اتوا الذین اوتونوا الا فانی طامعاً غیبت
 قد قلتم و جفا غیبت لیس کم ما یقیم و یلیت بل ما یرید المحی المیت

فما یقوت
 و یقوت

نرم و بزم رفیق مورد کوز برود و با ما و بشید و جنگ خود و در شید و
 نمایا بشید و با ما و بشید و جنگ خود و در شید و
 پس آدم میسر تا آنچه غلبید شما و خواهم بلکه آنچه غلبه زنده کنند بر من
 ای اهل وفا جو حرب آغاز کنید آنکس طو و خرم ساز کنید
 شمر کلبه فتح و طو و خرم ابواب اهل بروی خود باز کنید

حرف الحی

بان الکریم و کرم و عفت و قریح کرده است

اذا انشأت بلفظ السدی و کادت تذ و یمن النج
 و حل البلاء و بان العزاء فعد انشاهی یكون الفیج
 چون از هر بر بند نهان تو یک بشد که بکد انورای آن حلقه جانها
 و زده آید و بدست و شمس غفنهات بر رفیق بلد باشد فرج
 او باخته سبب فرشت ناکاه از غم شود تیره و ما غم ناکاه
 بظلمت روزگار کر صبر کنی روشن شود از غیب چرخ ناکاه

چون پنجه زبان خویش کنش با آن تا چند کنی هرگز در ای چو چرخ

الحمد لله رب العالمین و این بر سر سوره کافین

اعْتَصِمْ بِعَبْرِ نَفْسِي إِلَى اللَّهِ اذ كنت فارغاً من رَجَا

و اذ هَمَّتَ الْقَوْلَ فِي الْبَلَاءِ فاجعل مكانه التَّوْبَةَ

عند كبر و كبر و باری نفی بختی نهالی چون بشی و ایرد از آن

و چون اینک کفن در طلبی گردان بجای آن سبحان الله کفن

ای برده بام نه فکر کنی فکر و نطیع نوزاده نفس معنی بگو

آن دم که بر پیوده است بیل باید که بجای آن کنی حق را در کار

حرف الخاء

فَمِنْ كَلَامِي وَفَرَقْتُ بَيْنَ بَعْضِ بَلَاءِ

أَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ مُرَجَّةٌ بَيْنَ جَهَنَّمَ وَبَيْنَ النَّارِ

رسکی و همت از دینی جمع شود با او پس خا بر کنه غلب کعد با واد

خوش حال کسی آوردن نکاح باشند این هم باین صلاح

در مزاج او دانه خویش افشاند پس خوب کند بکام دل صلیح

حرف الدال

الْبَيْتُ الْعَبْرَةُ لَوْ لَمْ يَكُنْ خَرَّ السُّعْيُ فِي الْفِتَنِ

عَلَيْكَ يَا وَالَّذِينَ كَلَّمْتُمَا وَبَرْدِي الْقَبْرِ وَبَرْدِ الْأَبْدَانِ

و لا تصحبن الأنفيا مهذباً عفيفاً زكياً متجرباً للعواد

و قارن اذا قارنت حراماً سوداً فتي من سبي الاحرار في الشاهد

فرایسکی بدر و مادر و دلی با صحتش می دوی با کمال و صحتش می دوی

بر کفاری کنی کن پاک دامن با سار ستر کنند مروت با و پیوند کنی

بر موی کنی با زان ادب آموزد بد چو نردی از بسران آزان مردان آیان

هر کس که نه معارت دارد با خلق حبان مطف و دارد

پیرسته شور و فتنی شخصی که زنجت علم و ادب و نور عسارت دارد

و كَفَّ الْأَذَى وَحَفِظَ لَنَاكَ وَاقْتَبَ فَدَيْتَكَ فِي وَدَّ الْحَبْلِ السَّاعِدِ

و قَضَى مِنَ الْمَكُونِ وَطَرَفَكَ لَوْ تَبَيْتَ اذی و کار و استمیت علی الحاکم

گردنی من افضل بودی و کرم **۱** هرگز نشد بر دل من خصه رفتم
 لیکن چه توان کرد که در صبح ازل **۲** بر لوح قدرضا چنان از قلم
۳ نقش من که صورت مرا بداند و جفتی من که در دم
ما اکثر الناس لا یلموا قلهم والله بعلم انی لم اقل قسدا
 انی لا نفع عینی حین افخها **۴** علی کثیر و لکن لا اری احدا
 بطیاران من بلکه چه کم اندیش و خدا تمامه و من یکم دروغ را
 بدستی و لا بینه بیک چشم خود آنکه من بیکم یا اندر بسیاری و لیکن منم
 امروز که خط فضل و جان باشد **۵** نقصان و کمال خنوع کسان باشد
 هر چند با طرب میان کردیم **۶** بیک فرد نیزیم که پستان باشد
۷ نقص و عافیت در جدایی از ایشان مانقی را پس
 من لم یزدک تخلیله بمراده **۸** لا تخزنن محبوه و عاده
 که نخواهد ترا بلی که انچه بخواهد او اندکش رای برین او و حد شد او
 آن دم که کسی سده شود سخت **۹** و ز فید محبت و وفای تو گرفت

قد
 نفع خادون در دفع

در باب صفای و مبرا و سعی کن **۱** دیگر رود بکونه هر آنکه ریخت
۲ نقش من که صورت مرا بداند و جفتی من که در دم
انما سره لیرحفظ ثلثا فعه و لو کان بکف من راد
 وفاء للصدیق و بدل مال **۳** و کتمان الشری فی القواد
 چون من کان العزیزه چیز پس نروشن و لا و اگر چه باشد کفی از کثر
 و فامر من لا و صرف **۴** زمان کردن سرای دل
 گشته موت بدستی کوشیدن **۵** و جام صفای طرب نشین
 شرط است با شرف و جوشیدن **۶** باشد کیم و راز با پوشیدن
۷ یا ای که محبت من کیم مایه است و صدقه من کیم صدقه من
صدیق عذوبی و اخل فی عدلی و انی لمن و ذا الصدیق و زود
 فلا تقربن منی و انت صدیق **۸** فان الذین بین القلوب بعد
 من من و اخل شد در دشمنی من و بدستی من کسی از همبدا و منم
 پس نفی من و حال که کوشش من چه بدستی که آنچه در میان من و

با خصم تو هر که کنش بدوست **این گفته بر آن که دشمن جان نواست**
 زن پیش که غازی خور و شش کند **چون فقه پیش از سر و اول بپوش**
اطعام و تلبیس و محبت و امانت و محبت و وفا
ما و ذی حد لا بدلت له صفوا المودة من اجرا لا بد
 ولا فلافی وان کان الشیء لنا **لا ادعوت له الرحمن بالرشد**
 هستن نه تره بهیچیکر که بخشد هم ملو و صفا هستی از حق و آخرت
 و دشمن نه تره و اگر چه بعدی گفته با مکر که واکوم برای او صد آقا را بران
 آندم که کسی دشمن جان نشود **با در پلاست و زبان نوشود**
 از کینه او کردل خود پاک کنی **ناگاه ز غیب مهر بان نوشود**
ولا ائمت علی شریعت به ولا مدد فی غیر السیل بدی
ولا اقوال یغیبها فاتبعد بخلا و لو زهت بالمال و الولد
 امین نه تره شدیم بر راز که آشکارا کنیم **نه دشمنم غیر خوب تر خودم**
 واکوم آری و فی پس از بی واکوم آنکه خلی و اگر چه بر مال و فرزندان

تا در زن این شکسته جان خواهد بود **از بهر وفادار و ستان خواهد بود**
 با هر که دم از مهر و محبت زده ام **کر سر برود سخن جان خواهد بود**
آرزو در بیتی جان و شفیق و بیانی

هسوم خالی فی امور کثیر و هسبی من الدنیا صلیق
 بکون کدوح بین جبین فحش **لجسمها احسان و الروح و حد**
 قصای مران در کارا لب تر و قصه از دنیا هستی آری کتده کتده
 چون جانی میای نه فکر کنه شد بهیچ نیسان هتن باشد جانی
 از حضرت حق میته خواهد دمن **یاری که نه تره سب بهر شش کل من**
 از غم جو شده جهان چشم تار یک **بر فرور کنده صوره او منزل من**

ترتیب نفس بقامت مشیت و عین

افلح من کان له کذب و بده **با کلامه فاسد یقین جده**
 نه تره که منبر او و بقیه خالی که میوه ارا بیس هوا میکند
 از دست تراز که دشمن می **خودشان بپوشیده وادی نهی**

که در سبک
 بلکه نه تره نهی و نه تره نهی

فانی نشین بگوشت غلبت خوش : ز شمار محو غم که خدای سبحی
نیکو بود در روز قیامت و نیکو دل و نیکو دلی
 و حیات داء آن نیست طبعه و حیات اکباد عن الی القید
 بشی ناله در روز بیک نالی بری نکم و در بر منی نهند بکوه و شایقی از بر پشته
 نایند خوشی سیر بکس نای نهی : یک لقمه زخوان خود مهران نهی
 آن هم که کشی ساطع جوی خوش : یک کاسه بدر پیش پرش نهی
حطای بدی لا تلح علی حیات و نخی خالک الی باغ و باغ کاش
 یا مؤثر الدینا علی دین و التامه للعبان عن رشد
 اصحت برجل الخلد میاوند : ابن زنا باموت عن حسن
 هیاهات ان ذروا شهده من برمه بوما بها برده
 لا یرح الواعظ قلب امراء لم یعزم الله علی رشد
 ای برکشته در روی خورشید کشته کردان از راه زکشتی نو که امید بدار
 جادو بر درین و بخت برین آورد شده دندان پس مرگش تیرانی او شد

فد
نکته حله الخلد

برستی حرکت جبریم بهر که می نازد و مرگ او را روزی بانی ترا میکند
 اگر که بیکند نهد دهنده دل معوی غریبت نکرد و خدایت را درک نکرد
 نایند ترا طول مل خواهد بود : درش جهان جاه و عمل خواهد بود
 اندیشه کن ز درک کنون کف آید : جزئی که ترا در اجل خواهد بود
ایستاد این اوقات بودن و ابواب ملک بهی و ملک
 مضی ملک البانی شهید معذله و اصحت بوم علیک شهید
 فان کت بالامس افرقنا سانه فتن باحسان و انت حید
 ولا تخرج فعل الخیر بوما الی غد لعل غدا بانی و انت فید
 و بومک ان عانت عار فعد الیک و مضی الامس لیس لیس
 گذشتی روزی چهار یا بیشتر حال که کشته شد غایت و سیرین حیات
 بر تو که سترس الی بوی درین روز که کف می کشی تا کنون کف و خوش
 و ناخبر کن کردار خیر و بدی بغیرت سیر و تو باقی می دور و خور
 غایت کنی او را بیکر و دفع او روزی روز که شسته است که باز کرد

ای فتنه از باره تحقیق خبر: **دجال** تو کرده آنش شوق از
 خواهی که راهل طالبی بهره: **بر نقطه ملک** روز بختی نظر
سپاس کیست که این جهان را روز خود کردی **پیش از این از غمت**
دعای لکین **علیهم و جدی** **و یقین** **بعد از غمت و جدی**
و من کان **میتک** **فی التراب** **و یقین** **سبتر کان** **فهو یجانبه البعد**
 رفتند آنها و بقدر اندوه من ماندم بعد از جدایی این نهادم سر
 و میان افکارم بر سر پس او بیایان و راست
 رفتند رفیقان و من و امانت: **در گوشه** **فقد و فاقه** **نهانم**
 چون لا زبیا و کار باران بدم: **صد و لغ** **مرا در دل** **شیدا ام**
تیسرین کتاب **و دیوان** **سی آرم**
ان الذین یؤاتوننا الریاء **و یشتعوا بنا لاهل و الاولاد**
جوریا **از یاج** **علی محل** **دیارم** **فکافهم** **کافوا علی معاد**
 بدستی آنها که پس از شهادت این در خود را می کنند و بعد از آن

۴

۴

چهارم با او هر جای که بایستی پس کویا بشان لغت بروید و گویید
 جمعی که است بر شش از شهادت: **ابوان** **و بلند** **فصل** **و شهادت**
 از مستی کن قوم اثر باقی نیست: **اکنون** **روزم** **هر چه می باشد**
الک **و شهادت** **کردن** **و لایزم** **جهنم** **و شهادت** **کردن**
جیمی **شافی** **عن الیوسار** **خوف** **من الموت** **و المعاد**
من خاف **سکرة المنايا** **لم یدر** **باللذة** **الرفیقا**
قد بلغ **الذرع** **منها** **لا بد** **للذرع** **من حصاد**
 بهای می شود از شش برای ترس از ترک و جایی از کشتن هر که رسد از شش و گمان
 چنانکه شش از شش شش کشته بیا و خود هیچ چاره نماند کشته و در کردن
 این شش که خوا زود بود: **هر که** **میکنم** **فی در سواد**
 از روی شش کشته و هر چه هست: **شکست** **که کشته** **از روی**
تیسرین کتاب **و دیوان** **سی آرم**
یکت **علی شهاب** **قد ثوی** **فیا البیت** **انما یعود**

فلو كان الشاب باع بعا لا عطينا لمبايع ما يريد
ولكن الشاب اذا تولى على شريف فطلب بعد
كريم و جواني بخت بخت پس اي كاي جواني براي بخت بخت پس اي كاي جواني
فروشي آينه دمي فرونده را كچه خدني بخت ن بخت بخت بخت بخت بخت بخت
افسوس كه رفت عمر را بخت بخت اي كاي كه زنده كي بخت بخت بخت
هر چه كه ايام جواني طلبد طفلان همه بخت بخت كه آن بخت بخت

بسم الله الرحمن الرحيم

مَنْ رَجَلَ انْ اموت وان اموت فلك سبيلك فيها باوحد
وليس الذي ينبغي خلا في بخت بخت ولا موت قبل مات قبل مات
واني ومن مات قبل الكاذبي بزور خيل او بروح ويقتل
الله وكفد من چند كه بيم من الرب يوم پس آن كه بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

خواهند كرد پيمان مردن من و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
في سته ابط بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
يا ارحم الراحمين
الموت ولا يبقى ولا ولد هذا السبيل لان لا تروى احدا
كان النبي ولا خيل كذا لانه لو حله الله خلقا قبله خلدا
للموت فينا سها و غير حاجله من فانه اليوم سها لم يقبله

مركب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
صلوات الله عليه و صلاه و صلواته و صلواته و صلواته و صلواته و صلواته
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بي مركب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بسم الله الرحمن الرحيم

وان حيوتك با بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بخت

۱۹۱۹

X

طلب بر نجات جهالت که مستلزم فناء است و نیست

فالجمل قبل الموت موتك فلم واجادهم قبل القبور قبور
وان امر ارجى بالعلم ميت ^{و ليس لهم حتى الموت} و ليس لهم حتى الموت

و چنانچه پس از مرگ کسی از اهل آنکه و تن آن پس از مرگ است که
و بدست می آید و نه به علم که و بدست می آید و نه به علم که

روحی که پس از مرگ و مجوس است آن روح چهره است که در پس است
پرده که از چهره ضلالت دارد و در پشت اهل کشف او را کشف است

فرستاده می شود و در بار صلوات و صلوات و صلوات

انبي ان من الرجال هيمه في صورة الرجل السبع المنصر
فطن في كل زينة في ماله و اذا اجنب بدنه لم ينصر

ای که در کشف بعضی از معانی چهار پیر و دیگر که می شنوایان را که
به صفتی در اهل است و چون ساینده و برین او را اند

همند جامع بصورت آن و زوای حقیقت اند با هر کس آن

وین است برین کرده ابد و شوار و نیاست برین مردم نادان سال

تحلیل لب و زکی و صبر سن

حرض نيك على الاداب الصغر كما تنفرهم عيناك في الكبر
وانما مثل الاداب جمعها في عنقوان الضحك النحر

هی اکثور التي تنوذ خبايرها ولا تخاف عليها حاديت العبد
راکب از این بران غول بر او بیاد خوبی و روشن شود و در خشم در زری

و بدستی در سال است که جمع کنی نو آن را در اول کدی جوئی شتر در نیک
آن را که کجاست از افزون شود خیرای آن و رسیدن شود آن از حاد و در کدش

ای جان و منت شربت صدق و صواب و علم و ادب کوش با یانم شب
آداب جوان نجوش به بر سنگ و اگر نبیند صدق و در خراب

ان الادب اذا زلت به قدم فهو على قعر الدباج و التمر
الناس اثنان ذو علم و مستمع و ابع و بارهه كاللغو و العكر

بدستی چون صاحب بر سر دما و اقصی و دانه بر سر ای با و خنثای محوم

و صفات خداوند علم و شنو را که گفته و باقی ایشان چون بهود و در
 ای کشنه بقل و زیر ک فترانه تحصیل کال خورشید کن مردا
 صافیت کسی که علم و حکمت دارد باقی همه دزد و دزدین بخانه
بسان که نیت برادر با هم کشید و نیت در محبت و محبت
لا یبلغ المروء بالاجار هسته حتی یواصلها منه تعذر
 حتی یواصل فی خان طلبه غور یجد و اعنا با تعذر
 بصره یس و شن بمن خود تا یوم کند آنهار خود با کند نفوس
 هلاک کند که را نواح طلبه نشیند بفرز و شنو ساختن حق و تقصیر کار
 خواهی که شوی ز فیض حق نشیند و ز بهر تو سوزند کواکب اسپند
انوار و حقیقت و کوران شود خورشید صفت یار قدر تو بلند
حاطه بقلک لا تقعد معجزة فلینحصر علی عجز معذره
 ان لم تزل فی مقام ما محاوله فالبعد بالادراج و الجحد
 بخاطر اکل خود و مشیت کنی که در بین افعی بستی که در معذره

اگر نیایی در جای کججه صحویش کراکن بماند بر نفس و رفتن در رفتن کما
 ای خواسته از حضرت خواجه جلیل زینهار بجای نشین فایغ بال
 درسی طلب کون که روزی بای خدا ره عشوق بصر حسن و
خطاب انست و صفین و ابرار و بصیر و تسکین
اصیر علی تعب الادراج و السهر و بالادراج علی الحاحات و الیکر
لا صحران و لا یجوزک مطلبها فایمخ بملف من العجز و الضفر
 صحران بر رخ رفتن از اول رخ غلبی و نطق بعد از بشین تا بشیر جانها و الیکر
 نکند بنوعی و بایر جاحر نکند و ملاک خود شیخ حاضر نشود و در میان کسی و کمال
 این از نودای حسی و شنو کما یکن نرا هست می مفصود
فماک سانس و عجزی پنه کن از فضل خدای بر آن ظفران زود
الی وجدن و فی الاکام خبریه للصبر عاقبه محسود الاثر
و فلان جدد فی امر بطالبه فانصحب الصبر الا فان
 بدستی که من افهم و در روز کار نجر به صبر است که می شود از و کم

عجز
 انفع نون و کاف و حاء

کسی که کشت در کار می جوید آنقدر پس صاحب شوهر و کفر و بی باکی نظر
 در چنین کام که ترا پند صبر **نما که** و آن طغریابی حق بر
 من بخیر که ده ام که صابر هر روز **سایه سر امتار و سوس** با بر
او صبر و تحمل در مشایخ و غویض و نوکل
 اصبر قلباً بعد العزیز تکریر **و کلام پرله وقت و تند بید**
 وللمحسن حالنا نظر **و فوق تکریرنا الله نقدر**
 صبر کن اندکی بعد از دشواری آن کوه و کاری مراد و نگاری **نکته**
 و مرضا **نکته** که در صحنها کمر بستگی و بالدر اندیشه و مرضا **نکته** که در صحنها
 ای صبر از جام صفات بی می **و در پنج شماران فرشته شده طبعی**
 زینار بخور خنده که در رسم خدا **و در شب نره روز خوشی بی**
 رندی چون اهل توکل باشد **و در خار که در پیش سر کل باشد**
 انکه دشواری اهل توکل که ترا **و در غم و سختی غسل باشد**
 ان غصک الدهر فانظر فرجا **فانه بارک بتظره**

او شاک الصبر و ایتلیت به **فان صبر فان الرخا فی انزه**
 اگر برندان بکشد و نکر و کما **پس چشم دار و از حق غم را چه برستی و از حق غم**
 چشم اگر بزرگ کند و بند توئی **کسی صبر کن چه بدستی آسانی ددی کنست**
 از بحث بد خویش اکتبایی **و زد و تمن و دوست و خدایایی**
 آزرده شو که کبر آن صبر کنی **نما که** و رغبت فتح در و لبان
رب تعالی شکا بعلیه و ملک ما بنام من سوره
کرم معانی علی قصور و مثل ما بنام من حذر
و فارج فی عالی سله و بایده السلا فی محض
 پس عافیتان کله کرده بیاری **مخوف پس که کشته خوابن که از من عافیتی**
 پس بخور و من بربانی باکی **مخوف پس مبتلا خوابن که از من بربانی**
 و بی شکایانی در شب **نکته** و من در من بجای اولاد در سحر و
 این خرج فلک کنست **و در سر و من** که اهل حادق برو فیکه مکن
 جوی که بوی خوش ارباب دل اند **و در هر هزار و اف ازین خرج کن**

[illegible]

غنى النفس يكفى النفس حتى كفىها فان اعزبت حتى يضرها فقد
 فلا عزم فاضرب لها ان لغيتها بد اريد حتى يكون لها غير
 فوكر النفس من نفس من غير ما زاد او اقل من غير ما كثر من غير ما كثر
 حتى صرح بها في غير ما كان الكبري في ما جسد زبني في آسالي
 ان نيت في كمال او كدر نفس با در صف اهل عالم باشد در نفس
 آتش غنى كه فافت قاف جهان تا در نظر اكر چه باشد در نفس
 جسد برنگين در مقام جفا و ايمان با عالم جفا

وَقُونَ عَلَيْهَا فَلَانَ الْأُمُورِ بِكَفِّ الْإِلَهِ مُقَادِيرُهَا
فَلَيْسَ بِإِيَّتِكَ شَيْئُهَا وَلَا فَا حِذْرُكَ مَسُورُهَا
آن کن بر تو کار چه برستی کار را بر خدای تعالی پس انداز آن
پس بر آئنده بنویز و آئین آن و نه آن فامرشته از تو فرمود آن
ان نور بر طریقه آن کبر و زاهد کرم فایده جان کبر
چون کار بقدر خدا موقوف است یعنی جهان کبر

یا ای که موت بقدر خدای تعالی است و در بعضی از کتب

أَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْمَوْتِ أَقْبَرُ يَوْمٌ مَاقَدَرًا أَوْ يَوْمٌ قُدْرًا
يَوْمٌ مَاقَدَرًا أَوْ يَوْمٌ قُدْرًا وَإِذَا قُدِّرَ لِمَنْ يَمُوتُ
در کدام روز و روز خدای کبر بگویم تقدیر شده یا روزی که تقدیر شده روزی
ترسم از هلاک و چون تقدیر شده یا باز از العو بهر کشته و مرگ را
روزی که قضایست نخواهد مرد و در قضای کجا توان جان بردن
از مرگ حتی سال بهلک و آن تر منزل خود توان بر آید

در بعضی از کتب از بعضی از کتب است که آن را از بعضی از کتب

وَمَا أَتَى الْقَصِيرَ إِلَّا الْقَصِيرُ وَالْأَيُّ قَدْ حَلَّتْ حُلُمُ الْقَصِيرِ
وَكُلُّ أَمْرٍ كَوْنِيٍّ بِأَمْرِ أَمَلِهِ فَهَلْ يَعْرِفُ زَاهِلٌ عَسْكَرَ
برگزینستی که ای که بگویند نفس خود را و از بعضی از کتب
مردی که از بعضی از کتب پس از او از مرگ و بعضی از کتب
هر کسی که مرگش شد بخیر کل او سرور از آن چیز مدام از دل او
ایکی بودی با تقدیر خدا هستند دلیل قدرت مل او

در بعضی از کتب از بعضی از کتب است که آن را از بعضی از کتب

لِلنَّاسِ خِيَرٌ عَلَى الدُّنْيَا يَتَذَكَّرُ وَصَفَوْكَ لَكَ مَزْمُومٌ يَكْتُمُ
كَدَمِنْ يُلْجِئُ عَلَيْهَا الْأَسْأَلُ عَدُّ وَعَاجِزٌ يَأْتِي دِيَارَهُ بِقَصِيرِ
و چون مرگ می رسد با ابراف و رفو و صفه آن مرگ است شیره کفایت
بسیار سخن در سوال بر آن که با او بسیار عجزی نیز بسیار است
خواهند جانی بر مرگ و ترس در کج اهل مسح نیا و کشت

در بعضی از کتب

تا کما شکسته باشد بطرف از غیب محل فرض کرد و جوید
لَعَزَزَتْ قُوَّةً مَّا بَعْدَ حَيْثُ نَزَعُوا لَكُمُ حُرُوفُهَا بِالْمُقَادِرِ
لو كان عن قوّة او عجز ماله طار البراة باز زاق العاصم
روزی که شد زینان و یا نزد آن کام که روزی که شد زینان و یا نزد آن
بانه از آن بقی روزی از روزی بانه از آن بقی روزی از روزی بانه از آن
روزی که در میض الهی شد باز در عزم خدا رزق کن شد باز
که روزی بقدر قوت بودی روزی که بر حرم خوردی باز
بمیزش می گوید سبحان الله و بحمده و هو سبحان الله و بحمده و هو
سبحان رب العباد والوبره و رزق المتقين و الفجرة
لو كان رزق العباد من حبله ما لمت من رزق ربنا مده
یا کایه روزی که رزق از آن بسیار شد و روزی که رزق از آن بسیار
اگر بقی روزی که رزق از آن بسیار شد و روزی که رزق از آن بسیار
دشمن که بر عزم الهی که سورت دین دارد و خیال از زوینت نسکین

که روزی با بسی و کوشش بودی سبحان الله و بحمده و هو
سبحان الله و بحمده و هو سبحان الله و بحمده و هو
رأيت الدهر خلقا بدورا فلا حزن بدوم ولا سورا
وقد كنت الملوك به قصورا فابقي الملوك ولا قصورا
ویرم روزی که کونی و کور و دیگر پس نه اندیش من نه چینه و نه شای
و چینه کفایت آن کونکها پس نه اندیش من نه چینه و نه شای
ایام که دم بدم بر یکی و کست چشم بهم زنی نه یکی و کست
در باد سر است از روی خیال در نفسی کام نه یکی و کست
سبحان الله و بحمده و هو سبحان الله و بحمده و هو
جميع فوايد الدنيا عسود ولا يبقى لسود سود
نقل الثامن يا ابقوا فان ثواب الدنيا تدور
هم فایده دنیا فایده و باقی دنیا فایده و باقی دنیا فایده
و دنیا فایده و دنیا فایده و دنیا فایده و دنیا فایده و دنیا فایده

کردن که شود جو کبابی ظاهر **بپوشه بخور حنظل** نه دانه
که خضم نوش کشنده از دوا شود **کین دور تر اهرم کشد در آخر**

نکته شریک خالک هم اقبال و نه موم و هم ارباب دوا و شوم است

ما هذیه الدنيا ايطا ليهما الا غناء وهو لا يدري
ان اقبلت شغلتي ديانته **وان ادبرت شغلته بالفقر**

بستران بیا و جوینده خود را گر بختی را و میدانه اگر رود آن
شغل کندین داری اولاد و اگر بخت بر کند شغل کند اولاد بدو
ای گشته بجان طالب دنیا دلی **تاکی شب و روز پیوده کنی**

دینا جو رود غلام فقرت **دینا و اندم که کند روی تو عجب منی**

خطاب عیال که تو جدا و مفاد است بخت و چون در بختی و صبر است

دنيا عندك ما اتركك للكثر من فما اضرك

ما اذاق خبزك ذائق **الا صبت عليه شرک**

ای دینا که کم کنم ترا به منی تو برای بسیار را لها پس چه کند

بخشد خبر ناله چشمتن مکر و ریختی بر و شتر حقه را

دینا بگوشتش در حق منی خوار است

هر کس که از دوا بخت عرت بیا **هر کس که بر دوا نوبه خوار است**

قطع بر سر اهل بخت و اهل دین

يا مخلص في الدنيا طولا ولا نديا **اذا جن اهل العيش الى فجر**

فلم يبق مات من غير عيلة **وكم من مريض غاش في الظلم**

وكم من مريض في بطن اوصح ايمنا **وقد نجت كفاكه وكم يديا**

آه دینا در دینا دراز و دینا در دینا در دینا در دینا در دینا

پس بستان بستی تو بپوشی و بپوشی ز بستر و دینا در دینا

جوانم دینا در دینا در دینا در دینا در دینا در دینا در دینا

ای بخت بخور و دینا طول امل **تا بخت خوری فرب از علم و عمل**

انرا نه آن کن بزدی باشد **تاگاه که برسان تو در چنگا جل**

منع قنار مساعدت بخت و تو قنار قنار و حضرت قنار

اَحْسَنَ فَنَسَكَ بِالْاَيَّامِ اِذْ حُضِرَتْ وَلِيَخْفَ سُوْمَا يَاقِي بِالْقَدْرِ
وَسَالَمْتَكَ لِيَالِي فَاغْتَرَكْ بِهَا وَعِنْدَ صَقْوِ الْكِبَالِي حَيْدَرُكَ
 نيكو كوی كان غفلت و بکار حق میگویند و تو سید زبیری که می آید و تو نقد
 و صبح گویند بسیار پس در بختی آن و تو صفاء نوشته باید متوجه یک
 ای ایفته کام خوش از کوشش هر کار تو زخم نگشته آورده بر هر
 غافل مشی که رقیب بر ترا در هم کنند و در سر خیمه قرار
سُحْرُ عَلَى كَيْسٍ فِي وَدَّيْكَ وَدَّيْكَ فِي سُرُورٍ وَدَّيْكَ فِي سُرُورٍ
يَعْبُكُ لِرَجَالِ زَمَانَا مَضَى وَمَالِ زَمَانٍ مَضَى مِنْ غَيْرِ
ارَى الْبِلَاحَ يَجْرِي كَعَهْدِهِ وَإِنَّ النَّمَارَ عَلَيْنَا يَكُرُ
وَلَمْ يَحْجِسِ الْقَطْرُ غَنَا السَّمَاءِ وَلَمْ يَكُنْفِ شَمْسًا وَلَا الْقَمَرُ
فَقُلْ لِلَّذِي مَرَّ فِي الزَّمَانِ ظَلَمْتَ الزَّمَانَ قَدِيمَ الْبَشَرِ
 غیر کند چوئی که که کشته و نیز زمانی که که شمس و قمری هم در میان
 احوال که در زمانه بازمی آید از زمانه آسمان و کوه شد آفتاب و

بس که در گذشت که کوشش که در زمانه بازمی آید از زمانه آسمان و کوه شد آفتاب و
 بخشد بر زمانه کوی ای دل بگذر ز سر بهانه آبی دل
 چون نیست سر غیر با نیست صواب باید در خط نبوی ای دل
يَعْبُكُ النَّاسُ كُلَّهُمُ الزَّمَانَا وَمَالِ زَمَانٍ مَضَى مِنْ غَيْرِ
يَعْبُكُ زَمَانَا وَالْعَبَبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَاهِجَانَا
وَلَيْسَ الذِّبُّ بِالْكَالِمِ ذِيْبٍ وَيَا كُلَّ بَعْضَا بَعْضَا عِيَانَا
نَقِصَ مِنْ بَعْضِ الزَّمَانِ وَمَنْ يَنْظُرُ بِسَبْتٍ وَصَدِّحًا
رُبَّ قِيٍّ دَبَّاهَ مَوْفُورَةً لَيْسَ مِنْ بَعْدِهَا آخِرُهُ
وَأَخْرَجَ دَبَّاهَ مَذْمُومَةً يَتَّبِعُهَا آخِرُهُ مَا خِرُهُ
وَأَخْرَجَ قَدَحًا زَكِيَّتَهُمَا قَدْ جُمِعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ
وَأَخْرَجَ حَرَمَ كُلَّتَهُمَا لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ
 بسیار خواند و دنیا او تمام است بنظر او از پس آن تو را که در دنیا و دگر
 از کوی می آید از کوی آید و دگر می آید و دگر می آید و دگر می آید

فانما حب نوت القلوب رويها عن علي كرم الله تعالى وجهه ان من تعالي في خلقه شوبات فقر وعقوبات فقر فمن علة الفقر
انما ان شوبه ان حبس عليه خلقه ويطمع به برهونك حاله ويكره ان يدخل في فقره ومن علة الفقر انما ان عقوبه ان يسو عليه
خلقه وبعضه فيه ربه وكثير شيئا به في خلقه الفضا وبما النور في الفقر الذي هو عقوبه هو الذي يستحقه من الله تعالى ان يسو عليه
اليسين هو الفقر بالان يكون لنفسه الفقر من الجليل ليس شافه به انما تدعي ان الله دفعه له في نفسه من علة الفقر

جمع ذکر از هر دو نصیبی دارند **بعضی** ذکر نماز و بعضی عاقلان

توضیح

لَمَّا مَرَّ مِنَ الدُّرَيْسِيِّينَ حَتَّى

فلم يعد الدين خيرا من الغنى ولم يعد الكفر شرا من الفقر

از مجموع جانداران و نباتات و غیره کوم و حاصل از ذخایر و انسانی

یس یس بعد ازین بهتر از تو انگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی

کرند نام تجرید در معنی حال

لذیسن من رضا هیچ ندیدم بهتر. لذیسن که بد از فقر ندیدم عیان

ماں گھنا واسطہ عز و انقباض و فقر الیہ ذلت و کمالات

كُنْ لِلْمَالِ الْمَرْغُورُ وَلَا تَكُنْ لِلْمَالِ الْمَرْغُورُ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَأَنَّ

لأن النار ليس كغيب
كذلك الفقه بالأخبار لا يرى

لے رہے ہیں اور اسی وقت درجہ می آید باؤنٹ کی لای

ابن الفرج کتبها لکھنؤ فی کتب روزگار از هیئت فی سیر اود و سائر

جمعی همه از برای شب باشند قومی همه از برای عقیقه باشند

دارند جماعتی ازین مرد و نصیب جمعی دیگر از مرد و میراثی

فليس اهل بيت الله خيرا وامجد من اهل بيت الله

اربعة في الناس من رزقهم احوالهم مكشوفة ظاهرة

فَوَاحِشٍ مَّقْبُوضَةٍ تَبْعُهُ أَجْزُهُ فَأَخْرَهُ

وَوَاحِدٌ زَيْنًا مَحْمُودَةٌ لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا اخٌ

وواحد فاعل بكليتهما قد جمع الدنيا مع الآخرة

وَوَاحِدٌ مِنْ بَيْنِهِمْ صَائِعٌ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَلَا آخِرُهَا

چهار کون در مجموع مائیدان یکدیگر حاصل این در نه کون که شش کون

نکته شده از آن که او را لغوی بگوید و می بیند و او را می بیند و او را می بیند

آفرین کی تحفه فرستاد و فرمود این محض کعبه است و با آفرین کی این ضابطه است و

گشتند جاعنی بدب مایل : گوند گروہی اہم بقبی حاصل

بجای دو فقره و ازین خوار است بجز فقره اول را که خوار است از خود و اول فقره
جمعی که عزیز و محترم میباشند. **زانت که صاحب درم باشند**
و آنها که ندارند و زیاده بهر **بپوشه سپرد و دروغ میباشند**
نفسیه را که در دنیا با خودی آینه و در دنیا که خسته میباشند
مساکن اهل الفقر حتی قبولهم علیها تراب الذل بین المضار
لذا مکمل اند فقر تا کوی ایشان در دستهای خدای در میان کویست نه
جمعی که بفقر و فاقه آینه اند **صد کرد و بد بهر خود آینه اند**
کوی بان قوم نفسی دارد **کویا که بران خاک فاخته اند**
تفضل فقر تفضل بل استیضا که مودی نقص و ال
و لیک ان الفقر خیر من الغنی **و ان قلیل المال خیر من التری**
لما نیک مخلوقا عصی الله الغنی **و لم یز مخلوقا عصی الله للفقر**
و لیک که در پیش نهشت از تو گری و را که اند که بهر از باب است
و باین که در پیش نهشت از تو گری و را که اند که بهر از باب است

چون مال شود علت عیان همه **و زینت شوکت است طبعان همه**
بسن فقر به از غنا بهر حال که هست **وین گفته بود و عده ایمان همه**
تفضل طبع از فقر و در دنیا است آن طبع است و در
نفسی اللذاة لمن قال شهواتها من الحرام و یقی الایم و العا
یقی عواقب سوء فی غیبتها **لا خیر فی الذل من بعد وانا**
فانی من غیر یافق الکی باقی ازین آن از حرام و بی از فقر و نیک است
بد و انجام آن نیست هیچ خیر و لذتی از پس آنرا آتش
ای گشته زاسر از شربت غافل **تا چند گشتی گناه و باشی جاهل**
لذت نفسی باشد تا روز آید **ما در رفعت بهر صفحه دل**
تعود الی الله و استأمن الیه و تعرض بعضی از دشمنان و دشمنان
الذاریون من رکوب العار **و العار یدخل اهل فی النار**
و العار فی جلد است و جاره **طاولی التنا من ذوق الاطمار**
و العار فی مضیم الضعیف و ظلمه **واقامه الاخیار بالاشرار**

و در کتب اربعه
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

بسیار کسی و نویسنده است که در بعضی کتب
در بعضی کتب در میان کاتبان
آن حال که خشنی مرگش خوانند آسایش نفس است اگر نباشد
موتی که از آن اهل ایمان در نشاند در دین که روزی در نشاند

احادیثی در باب کرم و سبک دانا

در بعضی کتب

طَلَّقُوا الدُّنْيَا نَلْزَمُوا طَلَبِينَ زُرْ جَاسِلًا الْفَاوِجَةُ سَوَاءٌ لَنَا بَالٌ مِنْ أَمَانِهَا
وَإِذَا نَأَتْ سَنَاهَا مِنْهُ وَلَيْتَ قَفَاهَا
بره عودن که طلاق و مجروحی غیر از برتری او جفتی نشاید
با کمالی که کسی را در جود و کرم و خویشتن از کس را می
ای دل سرور کس را نیا بگذرد کین برز نیست با بر شوهر
آنکه که شود و او پیش حاصل در حال کس به جود بعضی دیگر
بش رت سبک است **اگر دانی در محنت سبک است** **و نوی**
بَاعَاثُوا الدُّنْيَا لِعِبَادَتِهَا وَلَيْتَ مَنْ إِذَا أَرْتِكَ قَفَاهَا

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

بسیار کسی و نویسنده است که در بعضی کتب
در بعضی کتب در میان کاتبان
آن حال که خشنی مرگش خوانند آسایش نفس است اگر نباشد
موتی که از آن اهل ایمان در نشاند در دین که روزی در نشاند

تأخیر برخواستن درین دنیا و شکایت از آن

ذَهَبَ لِرَجَالٍ الْمُقَدَّرُ بِعَالِهِمُ وَالْمَكْرُورُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكِرٍ
وَبَقِيَ فِي خَلْفٍ نَزِيرٍ بَعْضُهُمْ بَعْضًا لِيَدْفَعُ مَعُورٍ مَعُورٍ
سَلَكُوا بَيْنَ الطَّرِيقِ فَاصْبَحُوا مُنْكَبِرِينَ عَنِ الطَّرِيقِ الْكَبِيرِ
رَفَعُوا كَفَّاءَ أَهْلِهِمْ فَعَالَمُهُمْ فِي دَانٍ يُفَكِّرُ كَدَانٍ مَرُورٍ
وَمَنْ مَرَّ مَرَّ بَيْنَ كَدَانٍ وَبَيْنَ دَانٍ فَعَالَمُهُمْ فِي دَانٍ يُفَكِّرُ كَدَانٍ مَرُورٍ
كَلَامُ النَّبِيَّاتِ كَرَنَ رَفَعَهُمْ فِي دَفْعِهِمْ كَلَامُ النَّبِيَّاتِ كَرَنَ رَفَعَهُمْ
رَفَعَهُمْ جَعَلِي كَدَانٍ بُوَدَ نَدَ وَرَفَعَهُمْ لَقَطِ بَيْنَا بُوَدَ
أَمْرُ الدُّنْيَا قَوْمٌ أَسْرَاقِي نَيْتَ كَوْنَهُ كَدَانٍ وَبُوَدَ مَرَّ بُوَدَ

ستائیں کسی دعا میں نہ لیں وہ شہرِ عقیقہ کریم اور ملکِ ہند

[illegible]

نہیں ہیں اس لیے کہ یہ سب اس کے اختلاط

[illegible][illegible]

بایمکه جو کل خرم خندان شوی **۱** فی جبهه کهنش زمارانی خوش
خجسته کهنان تیغ و سیاهان که بزرگوار است و کهنان
 عليك يا خوان الصفا فهد **۲** عما اذا استخدت من هود ظهور
 وما لكثير الفخر صاحب **۳** وان عدوا واحدا لكثير
 فاكبر از ادای صفار ابر برستی این کن توانا چون باری خلی این دنیا
 و است بسیار نماز هست و یاد و بر رستی و یکدش و آینه بسیار
 و آن که برای دوستان در کار است **۴** بپوشد ز شاخ عمر بر خور است
 هر چند ترا دولت و نصرت یار است **۵** صد روست کم است و خوشی
خجسته کهنان تیغ و سیاهان که بزرگوار است و کهنان
 فانك خير ولا مير بعد له **۶** قضيت لك ليلاتي وارطاب
 فان بقيت فلا ترجى لمكرمة **۷** وان هلكت فمذموم الى الابد
 و نترس و هیچ خبر و هیچ فایده **۸** شمرده شوی ای کدو ام مرا تو صاحب و برادر
 پس اگر بمانی پس امید شوی **۹** تنگداری و اگر مملکت پس تنگداری

وَمِنْ شَعْبَانِ أَهْلَ عَالِ الْاَوَّلِ
وَمِنْ شَعْبَانِ أَهْلَ عَالِ الْاَوَّلِ
وَمِنْ شَعْبَانِ أَهْلَ عَالِ الْاَوَّلِ

بیت در صحرای بیابان
خج خج ای بیابان خج خج
وادی بیابان و صحرای
با لای که خود نمایی
وادی بیابان و صحرای
وادی بیابان و صحرای

22

مع اہل بیت مسجد عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

كتاب العبد المذنب

شکوہ از جلد و بدن را و عوارضی که در بدن حکم فلوکسینز

لقد خزن عذري بعدد
سوف اكسر بعدا واسم

ارفع من ربلي ما كان خبيثا
فدعهم الاموال التيب المنشور

و آیه که میفرماید و شریک را پس توانا بنامه دفعه دیگر میخوانیم غایب کنیم و در کتاب

و منو انعم بر میدارم از در فضا آید و تر کند میو که هیچ کس متفرق را

و شیردلان حیدر مردم کردند ۱ سرشته کار خویش را کم کردند ۲

و باوشان بغایت کرونفاق گشتند و دیر و باد و دردم کردند

عرف من السذا ع

آلة مشیران ہرقہ و افواہیان

خَبْرُكَ تَقَارِعُ بَعْدَ فِكْلَمَا مَضَى نَفْسٌ مِنْهَا الشَّقِيقَةُ بِدَحْرَا

وَيَحْيِكَ مَا يَنْفِيكَ فِي كُلِّ حَالَةٍ وَيَعْدُوكَ حَادٍ مَا يَمُرُّ بِكَ الْغَمُّ

فَصَحَّ فِي نَفْسٍ وَتَنِي بَعِيرًا . وَمَا لَكَ مِنْ عَمَلٍ خَيْرٍ بِكَ وَرَكَ

[illegible]

نفس
والنفس الداعية إلى الشهوات
والنفس النورية
والنفس النورية

جنون نفسی سرخوش و مکرر کہ کثیر نفسی ازلان کم کردی: آن نفس سرخ و از حجب

وزیر میکند فلان نفس فانی میکند فلان صیقلی و بی آنکه را اندوه که نمی خواهد بود

بسمی صبح در می هستی ترسناکه و غیر آن و ستر تلاخوتی در بانی آن معینی

ناخدا کا جیسے غل و دان بائیں * ہر جا کہ روی سحرہ شیطاں بائیں

در راه افک که نفوس چون کجاست ۱۱ نهمین هم زنی بیاد است

حرف السين

قصیدہ ۱۱۴ م ۱۱۵ م و سیدانامہ ابوالحسن حسین بن علی قزوینی

العلمون فكُنْ للعلم مكتيباً وكن لدطالب ما عشت مقبلاً

وَكُنْ أَلِيَّهُ وَتَقِ بِاللهِ وَأَعِزْ بِهِ

ولتأمن فإياك كنت منهم كما في العلم يوم أو ما كنت منيعا

علم آرائین پس بنامی من علم را بگفت و مناس مرا و بخواه مادام و زمین چه کبریا

و نام کبریا هم در آتش کفایت و بنیاز شود و باین بار استوار خردی بر آید

سیر و سیاحتی که بنده در سلطنت روزی و با مامورین خود در سلطنت

حضرت
عبدالحق دہلوی

پیام
ایرواحی از انجیل

تا چند جنس دشمن خود خواهی بود و ز غایت میل خویش به خواهی بود
 علم است که آدمی باید متنازه بی علم ز جنس دیو و دوزخ و
 و کن فی ناسکاً محض التقوی و رعاً للدين معتصلاً للعلم مقترباً
 نس خلق بالادب طربها رئیس قوم اذا فارقوا الروسا
 واعلم هدیة بان العالم خیرها اضحی طالبه من فضله سلسا
 و بنس جانی برسنه خاص غیری جانی برسنه کرم ر علم را فر اگر نه پس
 مکره خود که دانه کثیر پس آن کردار قوم چون غافل که سر دران و بران
 راه تو خا نوی علم بهر آب است و کثر علی طایر حمار کمال خود دان
 بر کسی که ز روی فضل عالم باشد بی شبهه میان حق عالم باشد
 فردا که عالم بقایه مومنه اند از دوزخ و از عذاب عالم باشد
 فی از اراضی رفقا و غانی و از باب الله با جمع حیدانی
 لا تهمد ربك یساقضی و هیون الامر و طیب نفسا
 لکله قد فرح عاجلا باقی علی المصحح و الممسحی

و فی
 روحی بر سر
 دوزخ کبریا

القاصد محمد بن محمد
 اصحاب و اولاد

نموده و در کار خود در کجای حکم کرده و استان کی کار را و خوش باشی
 هر غمی را فریخته شناسیده که می آید بر ما در کردن و شباهت کردن
 ای دوست بگویم بی رضایا بر دار و ز روی صفات بقضا باید دراز
 که نفس کند چون باین خلقت او را بخلاف او سزا باید دراز
 نکات انقطر حال و تیسر بر است و اول
 الحمد لله حمدا لا شریک له دایمی فی صحبه و فی غلبه
 لم یبق لی موتی نبوی لا انیس انا و عن انه
 فاعتری الناس استطعت ولا ترکن الی من خاف من الله
 فالعبد بر جوم الیس یدرکه الموت انی الید من نفسه
 ستایش خدای تعالی است بشی بهر سبب انبار را و اول در آن شیخی و شیخ
 و در بار یکی از غریبان غلبه می ناکند که کس که زنجیر بر او نهی و کس
 از مردم ما دام که توانی آرام بگیر بکسی می ترسی از حرکت او چه بسا
 امید به خدا که نیست در این راه و مکر نهی بکسرت با و از نفس او

غلبه
 نامی آنست

کسیت درین دور که از روی **باشد بطریق مهر و آیین و فا**
 هر چند که با کسی و یا پیش کنی **از جانب او پیش بره جور و چا**
تقریب نفس به جنت نام حرمه و وقت و احوال که در جنت
لانا من الموت في طرف لا نفس و لو نعت **بالجنان والحرس**
و اعلم بان سعاد الموت نافذة فی کلام مذکور منها و مبتدئ
ما بالدينك ترضى تاتونق بـ **نفسك مغفول من الدنس**
ترجو النجاة ولو تملك ما لكها ان السعينة لا تجزى على الجسد
 اینهاست از هر که چشم در می زند در حق او استوار شوی بعد از این دنیا
 و ما که نبردیم که از هر که در حق او شوی از آن نبردیم و هر که در حق او
 چشم در می زند که خوشی که چون سازی او را و جسدش شستنی از هر
 امید ساری است که از نی برسی با همای که درستی کنی روان شود و کسی
 از تیراجل چو جان نخواهی بردن **باید که همیشه دل نبی بر مردن**
 تا چند برای مال و هنجاب جهان **هر دم دل خلی غایی از مردن**

آنراست
 سیر و پیش کنی

درین سلام برای تو روزی که در پیشان و احوال است
 سلام علی اهل القبور غایب **کافهم لا یجلیوا فی الحالیس**
 و لو یشرهوا من بار الماء شربا **ولو یا کلوا من کل طیب بالیس**
 سلام بر این که از این که که نشسته و میخوابد و این که از این که در بر می و خوشی از این که
 از جانب اسلام برای تو روزی که آن جمع که غایبند در عین حضور
 قومی که ز جام شوق در برم سرور **باشند بچوب ناز تا صبح نشور**

حرف الصاد

ترجمین کنایات که مورد است

اتخذ الناس أعرقه نقصه و **أقعهه نهوته و حرمه**
فکان علی السلامة من یکانی و **لو ترض صحت فاقصه**
 کما که شمسند و این در حق خود و قدر کنند و این که از روی خود و در حق
 بس که در حق خود و این که در حق خود و این که در حق خود و این که در حق خود
 کما که از حق خود و این که در حق خود و این که در حق خود و این که در حق خود

مردان بگویند تا بفرقی چون جدا کردن تن در میان از یکدیگر
 شامی و پس آنکه کعبه را آنچه ساخته شود سیاهی از
 سفیدی که بر خدای است و شامی و فاضی و حدیث پس بگویند است
 ای قوم که حق ما گرفتند برورده فرادجه جواب حق بگویند کور
 دیدید و شنیدید که ما بر حقیم **اما** از هر چه ساختید خود را کرد کور

سوم معاویه این را میخوان

لَا تَقْدِرَنَّ سَابِقُ احسان مَضَى وَاللَّهِ لَا يَغْلِبُ مِثْلَ قَدَمِي
پایسج در این حضرت رضی عنی اندامه و شمسید معاویه
 ان كنت ذا علم عا لهما الله قَضَى فَاَنْتَ صَارَ فَكٌ وَفِي مَضَى
 وَالله لَا يَرْجِعُ نَبِيٌّ قَدْ مَضَى وَالله لَا يَسِيرُ بِشَيْءٍ انْقِصَا
 اگر استی و خداوند علم آنچه خدا تعالی حکم کند پس بگویم تا در زمین
 کشیده باشد بگویم خداوند عالمی که نمی کند چیزی را که نکست
 هر چه که در ازل قدر شود نکست که تا ابد صورت نشود

انقضا
 شمسید معاویه

قسم خداوند بگویند
 شمسید معاویه

تغیر فضا و از روی ممکن نیست **و بن کالیسج رو بر سر نشود**
حرف الف
پایسج در این معاویه

إِصْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ لَا تَغْضَبْ عَلَى أَحَدٍ فَلَا تَرَى غَيْرَ مَا فِي اللُّوحِ مَحْفُوظٍ
 وَلَا تَقْسِمُ بِدَلِيلِ الْإِنْفِاعِ هَذَا فَلَا تُضِلُّ وَاسِعَةً وَالزُّرْكَ
 هر که بر دهنک خشم گیرد که نمی خرد چیزی در لوح محفوظ و نشسته بر سر
 که بر سر چیزی است بآن برای چه دین را خوار نشود و دزدی کسرت

تا چند جوهر کور خواهی بودن **و** پس بآب شود خواهی بودن
 که هر چس میگذرد پیش از مرگ **و** در خانه خود کور خواهی بودن
نوم امیر خیر له یقظه ولم يرض بها الكاين العظيم وفي صر والدهم الكثرة
 خوابی بهتر است از بیداری و شمسید معاویه را که در دهنک در دهنک نشسته
 با مردم به حدیث گفته به است **و بن کالیسج** فیتی سفته است
 بکن جوهر و خواب غفلت ظالم **اما** بگذار که گویند بلا حقیقت به است
حرف العين

و بن کالیسج رو بر سر نشود
 که هر چس میگذرد پیش از مرگ
 که در خانه خود کور خواهی بودن
 ما انفصلت منه

فَكَفَّ عَنِ الْحَلْمِ وَاصْفَحَ عَنِ الْإِذَى فَلَمَّا أَتَى أَجَبَتْ حَمَامًا قَارِيَا
فَانْكَرَ لَمْ يَدْرِ مَتَى نَزَعَ وَابْغَضَ إِذَا الْبَغْضَ بَغْضًا مَقَارِيَا

فانك لاندري مني انت راجع
 بس انك في عروايش اذكر انك راجع جد سخره كه نوينه سخره كه نوينه و سخره كه نوينه
 سخره كه نوينه و سخره كه نوينه سخره كه نوينه سخره كه نوينه سخره كه نوينه سخره كه نوينه

مرکزسته اعتدال الذرست مده. تاباک برون روی الی

ان اناك الصدوق من يعنى معك ومن علم الله السفعاك

برستی که برادر تو پسر آنکس که سعی میکند بانو و آنکس که گزیند پسر از نفس خود را
و آنکس چون پندگاری او بر دلدار کند و در آن جمع شوند

هر چند که جان عزیز با تندی دل **ش** چون یار طلب کند خدا کن آن نیز

الفضل من كرم الطبيعة والمعرفة الضعيفة والخير أشع جناناً

من ملة الجبل البيضاء والشر أسرع حذره من حذر الماء السبعة

حسن از کلاهی شیرین و نسیان که کویشی و یکی سرباز زنده است

از کجای سر باز زنند و بعدی نشانند از سترق روی از وانی آب نشانند

از کف غطا و از این کف ریخته باران

من که اینم که ارباب صفا کوبند که منت است این خط

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ اللَّهُ شَيْئًا وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِيهِمْ لَاحِقًا

الخالق لم يترك أن يؤكل الطيف حبل الأنام العباد على الشريعة

از کتبی که در این کتاب است

میرزا خواجه میرزا محمد باقر در کتب که باز کرده است از اینجانب از حدیثی که در کتاب

قادر
نورگیر کا ان سے

منه

این روی زمین ز فیض است روشن عالم همه از نور ویت روشن
در حال شود چراغ کیتی روشن از فضل تو کردی بیا بر روشن
الحی لیس جلت و حیت حطینتی فغفلت عن ربی اجل و اوسع
الحی لیس اعطیت نفسی سؤلها فما انا فی رخص الندامة ارفع
ای بگو که آینه اگر برکت بسیار که پس عفو تو از آن پس که گزشت و آید
ای بگو که آینه اگر تو پس عفو است و پس بکن مرغ از پستی جرمی که
هر چند که مانده کاریم همه و ز کرده خوش تریم همه
چون فیض الهی همه جای بینم از رحمت امید داریم همه
الحی تر حال و فقر و فاقی وانت ساجد الخیفة تسع
الحی فلا تقطع رجائی ولا ترغ فوالی فلی فی سبب و لا یطمع
ای بگو که ای خدایا در روز جزا و تو صاحب تو شیده و لا مشغولی
ای بگو پس بر سر همه و گردان دل بر سر تو حق من حمد تو طمع است
بارب همه از فیض خود کامی و در باره عشق و معرفت جای ده

از نیت فقر و غنی مضطر بم لطف کن و ما را همه آرا می ده
الحی اجبت من قدایت اثنی استیز دلیل خایف لك اخضع
الحی فانی تلقین محسنی اذا کان لی فی القبر مشوی مصعب
الحی لیس عذبتنی الف محبة فجل رجائی منك لا تقطع
ای بگو زنده و لا غدا خدایت من سر خود زنده ام مرغ تو من
ای بگو پس لیس مرغ تو من سر خود زنده ام مرغ تو من
ای بگو که آینه اگر عذبتنی الف لیس پس پس ای بگو زنده ام مرغ تو من
روزی که اجل کند کربانم جاک و غایت بخودی نیم در بر خاک
خواهی که مرا ز خاک ره برداری و نقش کن لوح دلم سازی یک
الحی ان فی طعم عفو لیسوم لا یون و لا مال هالک یمنع
الحی اذا الموعنی کن ضایعاً فان كنت توعانی فلت یضیع
الحی اذا التفت عن غیر محسن فمن لیس بالهوی یمنع
ای بگو چنان که ملایم عفو خود در روزی بر سران و لا در آن روز سود

در مدح

واعتصم للسفر القريب وإنه أنأى من السفر البعيد وأن
بشيش كن لائق من خود در نزد کسی تشنه و رفتن راه قهقریه از جاده حق و قطع
کشته و انهمام کن لای غرض یکجاست بر سنی او و در سیر سفر قدم و اعد
ای جیده ز خرمن حقیقت خوشه در اهل کس که فایم گوشه
بشدن کفر بسی در و دراز امروز کبر به فردا نوشه
و اجعل نزل و الخافه و التقى و كان خفك من مالك امسح
واقنع بقولك فالقاء صوفى الغنى والفقر مقرون لك لا يقنع
کردن تشنه و رفتن خود از خدا و تقوی و کوی مرگ و رستگاری تو باشد
و قانع شود خود و قانع تو بر سر درستی و مرسته انگش فاعت میکند
بر پاک دلی که اهل مایل باشد و ز نور صفاء دل سعدان باشد
بجسته تقوی فاعت گوشه و ز رفتن براه کج پشیمان باشد
و احذر صاحبة الأيام منقول صفوة زاد صفوة
اهل النودة ما اندم و الرضا و اذا صنعت فسمي لك منع

مندی از مصیبت پشیمان و نوبت باز دارند از توصیف صفت خود و از جاده حق
این اهل صفت پشیمان نام که دلی تشنه و رفتن از جاده حق و قطع
که یافته صفت مردان ای دل از صفت صفای رو کرده ان ای دل
با مردم بدینک نشسته سبکی و ز کردن آن شوی پشیمان ای دل
لا نقش سراما استطعت المراء نقش البک سراما استطعت
فلما تراه بغير غيرة صانعا فلما تبرك لا محالة يصنع
و اذا ابتغيت على السر اعفها واستر عيوبك احب حيل
فان کن از خود مدام توانی بروی فاش میکند تو از نای خود و بر نهالند
که چاک می بینی از لبه راز خود گشوده پس بچش بر از قوت چادر غلام که در خون
این خسته شوی بر از نای پشیمان و از آنکه و خوشای بسیار بعد از آن که غلام
هر کس که حدیث غیر کو بر بنویسند زین را که او را کنی محرم راز
سری که ز دوست باز و شن شوی که بر او و هر کس که فاش سازد
لا بد ان ينطوع محفل قبل السؤال فان ذلك يمنع

قالَتِ عَجْنٌ كَاطِنٌ بِالْفَنَى وَلَعَلَّهُ خَرَقَ نَفِيداً رَافِعٌ
 وَدَعِ الْمَزَاحَ فَرَبّاً لَفْظَةً مَازِحٌ جَلَّتْ لَكَ بِلَا بِلَا لَانْدَفَعُ
 أَكْثَرُ لَكِنْ بَعْضُ دَارِجِنِ بَسَلٍ إِذْ بَرَسِدَكَ أَيْ زَنْتَ نَهْجاً يُوَسِّعُ غَاوِشِي بَكِ
 مِلْثَافِ قَرْنَانِي لَمْ يَحْوَ حُرُوفَ يَدِ رَاوِغٍ وَمَنْ لِي خِرَافَتِي بِهَنْدِ
 وَكَلِّدْ أَمْرَاجَ رَاهِ بَسِيحِ أَمْرَاجِ كَنْدَهْ كَشْدَ سَوِي تَوَانِدِ وَهَمَا كَهْ دَفْعُ كَرْدَهْ
 جَزِي كَهْ نِيرِ سَنْدِ جَرَا بَا كَيْفَتُ كُوهر كَهْ نَحْوِ اَهَنْدِ جَرَا بَا كَيْفَتُ
 دَرِزَلِ بَسِجِ تَا كَرْدِي شَبِ رُوزِ اِرْطَاقِ نَلَكِ بَاغَمِ وَنَحْتِ جَهْمِ
 وَمَعَاظِ جَارِلِكِ لَانْقَعَهُ فَا نَهْ كَا يَلِغُ الشَّرَفُ لِحَبِيرِ مُصْبِعِ
 وَالضَيْفُ أَكْرَمُهُ جَدِ نَحْوِ عَسَنِ حُجُودِ وَمِنْ بَضْنِ وَتَنَعِ
 وَإِذَا اسْتَقَالَكَ وَالْإِسَاءَةُ عَسَتْ فَا قَلَهُ فَإِنْ تَوَابَدَكَ ادْعِ
 وَكَلِّدْ بَرَاتِنِ حَسَابِ خَلْقِ الصَّبِيحِ كَيْفَ شَأْنِي أَنْتَ زَرْدِ شَرَفِ عَظِيمِ ضَايِعِ كَنْدِ
 وَمَهْمَا تَكَلَّمَ لِي دَارِ تَابِي لِي وَلا جَرِ وَهَنْدِ اَزْ اَكْسَنْ خَا بَكَنْدِ اَكْسَنْ خَلِي بَكَنْدِ وَارِ
 مَعْلُومِ كَنْدِ اَزْ وَجْهِ كَلِي سَرْدِ اَكْسَنْ خَا بَكَنْدِ اَكْسَنْ خَلِي بَكَنْدِ وَارِ

mmmm

[illegible]

امور
که به کارخانه و حرفه و

اورا بشل محاسبی دان که روان **اموال بهم گیرد و ضایع گشت**

حرف الفاء

اسمیتاس حمت فغار

یا صاحب الذنب لا تعظن **فان الاله رؤوف رؤوف**

ان خداوند کنه نا امید مشو چه برستی خدا بی غای مردانست مردان

ای داده مرا لطیف بسیار نوید **هرگز نه برم ز نخل فضل تو امید**

باین همه که یاد کنم قهر ترا **روز تو من بپای هر چون بسد**

اسمیتاس حمت در شاه فضل محرابی

سعدا تم اعتدک ثمار تعرف **ثمار عوی تم استغنی تعرف**

ایشتر بقول الله فی آیاته **ان ینتموا یغفر لهم ما قد سلف**

هر چه پیش از این بود در این پس **ی که پس از این پس از این پس از این پس**

مغفاده اول بکفای در آیات او **اگر باز بپسند از این پس از این پس از این پس**

هر چند که حرم بی نهایت دارم **و ز جانی نفس خود شکایت دارم**

کاش که گشت سخن با مژزش حق **در باب امید صد حکایت دارم**

نوبین شرف انسان بر فضل و عفو و احسان

ان كنت تطلب رتبة الاشراف **فعليك بالاحسان والافسان**

و اذا اعتدي عليك فحيلة **والدهر ففعله مكاف كاف**

اگرستی تو که می جوئی بزرگی را **پس فراگیر احسان و عفو است را و احسان**

ببدا و کند یکی بر تو پس **را کن او را بار و در کار و در کار و در کار و در کار**

ای برده فرو بردی ریش خویش **ز نهار کن غیر کرم پشته خویش**

از صورتش مقام باید شنیدن **در چشمه مهر لوح اندیشه خویش**

منع از بخل لازم خاسته است و از سخوت که مستحرم اولاد است

لا تجلن بدنيا وهي مقبلة **فليس ينقصها التبذير والرف**

و ان تولت فاحرقن بخودها **فان شكرها اذا ما اذرت خلف**

بخند کن دنیا و او را زبند **چون بپسند که او را خرج کنی و باطن را**

و اگر بپسند تو که بدست او **بپسند کنی آن چه شکر از او بشنود عفو است**

ایافته از فضل خدا هر که می زندارد منبر را و باطلی می
 چون است ترا ز فیض حق اگر ای با بد که با تمام بر آری تا می
 دم ندین از تمام تقوی و عبادت سر می زند از ذات بر قضا
 مایه قوت فایده است و لا تراب علیه التهنیت
 ما قدر الله فی قلبی له عینی الی من حیوان مقرب
 فالحمد لله لا شریک له مایه قوت و هستی الشرف
 انما ارضی بالعباد فیما تدخلنی ذلک ولا صلف
 بنزد بزرگوار قوت نمونه انزوی و بر منی ملا و آن صفت خرم بجهت تقدیر
 کفایت خداوند تعالی بر من پس نیز ملا از من کسی بر من بزرگوار پس
 بسیار خدا تعالی ملا و بر من صبح انبار و ملا و بر من قوت و هستی در کوار
 من خشنود بر توانی و توانگری پس در منی آید بر من خوار و نه در
 ناهند کنی شکوه نیز نماند این صبر با درخت و آن صبر نماند
 بر صبر که بنمود ثابت چون کوه تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیا انصاف و محبت و تقوی و عبادت و عبادت
 کوه من علیم قوتی فی قلبه مذهب الملبأ لریف بحرف
 کوه من ضعیف بخف العفلا محلا کانه من خلیج البحر تغرف
 پس را نا بر و من در نظر همه با کرم خرد از روزی میگرد پس
 صفت نیک خرد شود من و کی از او از بار در با آب بر منی می راند
 جمعی که بعد و معرفت میگویند از آنش خصه روز و شب در
 و آنرا که بجهل راه حق می پویند پیوسته می انجام طرب می شود
 ستایش من که در روح و ملازم من را نه نرو بر آسان نفس بسیار
 جز الله عنا الموت غیرا فانه ابر بیا من والدینا و ارفع
 یجمل تخلیص النفوس الی ذی ویدی من الدلالتی فی امر
 جز او و خدا تعالی از ما مرگ صبر بر منی او میگویند از من و ما در عهدان
 تجرد میکند را بدنی ما از رنج و فواید میکند بیا سرای و آن انزف
 تحصیل کل نفس شد پیوسته من جز با ده است در پیوسته من

بر من بوقعا نفس و نفس شدن **از خود زمرک اندیشه من**

بیان صفات الهی بحسب مقام

قد كنت باسید بالقلب **و كنت اذ ليس نور يتضاء به**

ولا طمأن على الاقوال نور شایع لا یحلو کل و کما کان فی الاقوال

مخمس ان خداوندی **و یغیر ان** نور و یطهر نور

و یبارک فی آسمان **و یبارک فی الارض** نور و یطهر نور

ای نور در ازل بخوبی معروف **بجستة باوصاف کامل موصوف**

عالم همه محتاج هستی تواند **هستی تو بر هیچ باشد و تو**

و من برده علی التبیان مرجع اخا حضرت العزیز مکتوف

و فی المعارج تلقی موج قدرته **موجا بعارض من فی المرح** مکتوف

هر که خواهد اینا بر شبیه مثال گوینده باز گردد **و هر که در این**

در محال با لاف حق نمی موج قدرت او می بری **و هر که در این**

ای رفته بدون نور نواز برده و هم **حسن قوس عقل و اندیشه و هم**

هر که برش عقل است بروم **و حال سیر کند از غایت من**

فانزلک اخا جلد بالبدن **قد باشر الشک منه الراي موف**

و اصحبک اخا مقدر جالسیدن **و البکرامات من مولد مکتوف**

امنی لیل العبد فی الارض **و فی الساء جلد الحال معروف**

بشک که از خدا در صورت **و حال و شیشه** و مکتوف شیشه

و مکتوف شیشه **و مکتوف شیشه** و مکتوف شیشه

کندید بر زمین **و هر که در این** و مکتوف شیشه

نا چند ترا حال **طبع لکال نقص بل باشد**

کر میل دلت **و هر که در این** و مکتوف شیشه

حرف القاف

و فی القاف و فی القاف

و فی القاف **و فی القاف** و فی القاف

و فی القاف **و فی القاف** و فی القاف

قلب
و فی القاف

مِنْ ظَنِّ انْ الزَّوْفِ فِي كَفِّهِ فَلَيْسَ بِالرَّحْمَنِ بِالْوَائِقِ

أَوْ قَالَ إِنَّ النَّاسَ يَعُونَنِي زَلَّتْ بِهِ الثَّقَلَانِ مِنْ حَالِقِ

این سازشوا از آفرین کار تباری بنیازشوی از دروغ کو و ستر که و طبل روزی که بخت نهد

والله اعلم بالصواب

ببینی مندا توار باکوید سحر موم به نیا زنند و لغو و بامه از کوه خنده

هر چند که از غصه دلم باشد شش ^۳ و زان سه دو بخورده باشد

روزی نشود که روزی طالع

دری شود که در بیستم از غیر خدا و نه ایمان روزی پس

کتابخانه ملی ایران - تهران

وكان بالحيل الغنى لوجدتني
بجوارم أقطار السما وتعلقتني

كُنْ مِنْ زُفِّ الْحَجَى حَرَمِ الْغَنَى ضِدَانِ مُتَفَرِّقَانِ أَيْ تَفَرَّقْ

ربعی چهار تا نو انگری و آیینی فنی ملاستارانی را، اسماں سترغی

لین درونی که خد خد بی بره که در شد از تو گری حیات ما را کند اند

در کسی که علم و حکمت دارد : جاهل همه روز ناز و نفعت ندارد

احسان الخليلي

لیکن چہ کہم کہ جس عظیم خدا ۛ بیہوشہ غلافہ مجنست دارو

طلب رضا بقضاء العالی و شکرتکم و الطاف نامتناهی

رَضِيتُ بِأَقْدَالِهِ لِي وَفَوَضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالَتِي

لقد أحسن الله بينهما مضي كذلك يحسن فيما بقي

عشتم بستم با نچه فتم که خدا تعالی ای من و گذشتم کار خود را با نچه

آمنه بخیر و کوه خدایان را بخت که شتر من کوی کند و بخت

کتاب در عرفان فاضل شد از قلم خود دانش راضی شد

در ملک بدن چو ملک فاضلی با ^۱ اوست ^۲ می یاب ^۳ رسی ^۴ با

چون حال گذشته بود بسیار ملو امید که ایامه جو ماضی با

جان اکہ علم ہیہ حال با علم است

عَلَيْكُمْ إِنَّمَا كُنْتُ يَتَّبِعُنِي فَلَئِي وَعَائِدُهُ لَا جَوْفَ صَدْرُ

ان كنت في البيت كان العلم فيك اوكنت في السوق كان في السوق

علم من الرحمن بهر کجا که میسر آید ملاقاتش و علم لایه درونی

اگر هستم و خواهی که علم و فاضل باشم یا استم و در باز کردی و علم و در باز کردی

این غلذ که در حرص و در نداشت طاقی بیوسته بال و جا خود شتابی
اسباب جهان کس نخواهد دانست در سلم بقین کوشش باشد باقی

بسم الله الرحمن الرحیم

اقول الدنيا ستور يانطلاق مشتملة على قدم وساق
فلا الدنيا باقية لحي ولا حي على الدنيا باقية

می بینم دنیا را زلفه آبی سید هر نفس در حالی فراهم گیرنده جستم بر قدم و
پس دنیا پاینده برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده

اسباب جهان هیچ نخواهد ماند در قطع تو ز صبح نخواهد ماند
هر چند که جاه و مال و مجد داری در دست تو ای کس هیچ نخواهد ماند

درست دنیا که موش و مورچه است

اقول على الدنيا وساها فالحال الحزن مخلوقة
مسمومة ما تنقضي ساعة من ملك فيها وعن سوقه

کلیت از دنیا و پیر چه برستی دنیا بانی تو نیست مخلوق است

غمی ای او سپری نباشد ساعتی از کسی بارت نه در و از زیر دست
روزی که تخم وجودت می کشد با خاک تو صدمه سخت فاش و شربت
رنب بدل باشد حرم نشود از دگر اهل شربت

شکایت از فقدان دران موافق و عدم در کسان و مطالبی

تعزيت انال من عن لي من الناس هل من صدوق صدوق
فقالوا عزيزان لا يواجدان صدوق صدوق وفضل انوق

بفرمودم تا سوال کنم از کسی پس آید ملازمم ایامی و حسن گفت
پس گفتند و یا براندر یافته نشوند و حسن گفت و خانه رخته

هر چند که من کرد جهان کویدم از اهل زمان حال کسی بر سبتم
یک بار وفا دارند بدم هرگز در باب صفا سخن نشنیدم

شکایت از زیاده ان موافق و زیاده ان موافق

تواكب على ايسر الزمان فانه زمان عقوق لان زمان حقوق
كل رفيق فيه غير موافق وكل صدوق فيه غير صدوق

تراکیب علی ایسر الزمان فانه زمان عقوق لان زمان حقوق
کل رفیق فیله غیر موافق و کل صدوق فیله غیر صدوق

جمع انشد غزلی من الدوق انی یخبرنا
فانکما و یطفر بان ان لونه را علی
روسی حال و الله اعلم بالصواب

خاک بر سر زن چه بدستی که او زمان تا زمانی از باب حقوق زن
 پس هر بار در دنیا موافق است و هر صفتی در دنیا راست
 در روی زمین رنگ صفا پیدا است در لوح زمین نقش وفا پیدا است
 هر چند که با کسی وفا میورزم از جانب او خبر صفا پیدا است
 خط صفت من بریده خواصی بر این عهد و پیمان نویسی زبانی
 تا صفتی و آن است صداقت یونابا حج فی احاجات من طبق
 اذ انشد بالندب اذ مطلقا لیخس صولة یواری لعلی
 ولا تلکذب فانه فی الناس ملقوا لوعیه یکرهون الناس العرف
 نیم صفت هر که از عهد پیمان او دزدی فروز در حاضرا از کرده می مردم
 که چون پیمان بر بند برست در حالی یوز به نیت از جمله دربان و نه در بند
 و دروغ گویند کسی که کلام ناک آفرین اندر ایضی میدارند مردم یارای رسی
 هر که کشتی ترس تو لرزد چون سید و لطیف نداده با سبج نویسد
 اگر ام خود از جانب او چشم ملازان رو که مدار کار بهم است و امید

حکایت غلامی در حال عهد
 ما نکت بد ز لنا صدیقا ولا لنا من خلفنا طریقا
 نکذ است بدو برای پستی و نه برای ما از پس سر ما راهی
 افسوس که در میان ما یار نماند مردی که بود محرم سر ار نماند
 در دایره مهر که و می بودند و آن دایره امروزه بر کار نماند

انذار الغیب بنی شایع
 اری حروبا معیبه و سلیا و عهدا لیس العهد الویق
 می بینم حروبی غریب است و سلی و پیمانی که پیمان است و عهد
 در طاس فلک نقش می بینم و زلوع فدر حوض صفای می
 هر عهد که کرده اند بایران با من در کسوت خروید و ریای می بینم

انذار غریب از عهد سر و پایست
 اری امرا تنقض عروئا و عهدا لیس العهد الویق
 می بینم کار بی کافه عهد که نشد و پیمانی که نیست و پیمان است و عهد

هر چند که من لوح قدر می بینم صد گونه بلا پیش نظری بینم
 مردم روز فاد و مهر را برکشند ایام بصورتی در گری بینم
توبه عبادت می کند در وقت حاجت و در وقت غایت وقت آخر
سَعَلَ نَبِيَّ سَجْدًا مِنْ خِيَانَةٍ و انت سجد الله غير موقوف
كعقوبة الرمان مازنت به جرئت مثلا للخائن المتصدف
فقال لها اهل البصر والنفی لك الولد لا تنزى ولا تصدف
 شنیدم تو بیا یکی سجده ای از خلق و بگوید خداوند تو را می بخشد و تو را می بخشد
 را که تا که تو را می بخشد و تو را می بخشد و تو را می بخشد و تو را می بخشد
 تا چند رسم خلق بر مندی مرا و نگاه مفرق کنی آنرا صفت
مسجد که نواز حرام سازی باشد مانند مناره که سازند بر
بستان میز و قول حدیثی از امام کاف
العنبر من درك لا درك لا درك و الحنف عن نهر نوات السيل شوك
 و فی سوابق حیات الورع یسعد عن فی التمی غسرت جین و املاک

بعدی لیل الذی مندهدی مستدک و ربی الله عیدک
 عاجز شدن از درختی بر سر دریا حق در ماضی و جاستن ملا خداوند را از انبار
 و در میانهای متناهی خلق منتهی از خداوند خرد که عاجز است از بی و نیکان
 راه نماید و گیسو را از سوزن ملک نمون و حال یافته شمع و روی خدا شود دریا
 ای کرده موس که فهم سرار کنی خود را بر تفسیر فکر انکار کنی
 ادراک توانست که عاجز کردی و نگاه به نور خویش افراز کنی
توبه دانی که اثر است مطالب و ایستاد فارغ از توبه است
 لا شئ الا الله فارفع همتکا یکتفیک رب الناس ما اهتک
 بر منج جز کر ضایع تابش منک نهضت خود را بشنید و نگاه کردم چه خبر کردی
 در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست در و بی خلق غیر از ناظر است
 کا می کشوی بره دل اگرستی مرغ وین گفته بران که غیر حق قادر است
کنست بجزاه همتا قولی در صبح اوقاف و احوال
 ایها الکاتب تکتب کتوب علیک فاجعل الکتاب خیرا فهو ربک

اصحاب
 عن الکاتب و ربی الله عیدک

او بپسندد که بخواهی تو بپسندد بر تو پس بپسندد که بخواهی باز بپسندد
 هر نعم که گاشتی جو بخواهی داشت که اهل دل ختم نکو خواهی داشت
 خوشحال کسی نامش نماند **در معصیت فرشته حرف نکات**
فی موم که نشسته در راه از انظار بپسندد
 من لم یکن جده ماعده فحقه ان یجذی المکره
 فقل من حاله موبد لا تعرضن المهورک للعلکم
 هر که نباشد بخت واری کند او پس در آن است که گشت کند در پیش
 پس کو مکرس در حال او نشسته فاجسی بیا بگو کنز بر ملک
 این خصم که بخت و دولت گشته تا چند دوی کرد صبر کن گشته
 بخت کن که بخواهد مید و داری تو **رزق نو که در ازل منور گشته**
نصر و نجات با خلق که در وقت قتل مرده در میان صبر
 إِلَکَ بَقِ لَا إِلَیْهََا کَا أَقْبَلْتُ عَمْدًا تَبْغِی رِضَا کَا
 أَسْأَلُ الْیَوْمَ بَارِعَا کَا اَیُّوبُ إِذْ حَلَّ بِهِ بَلَا کَا

تقدیر از خداوند
 و تقدیر از خداوند

ایوب غرض از این است که او را پسندد که بخواهی باز بپسندد
 و تصحیف از این است که او را پسندد که بخواهی باز بپسندد
 و تصحیف از این است که او را پسندد که بخواهی باز بپسندد

إِنَّ یَکُ مَن فِدَا نَاقِصَا کَا رَبِّ یَ فَا بَارِکْ لَی مَن لِّیَا کَا
 نوای روز که در پیش بپسندد که بخواهی باز بپسندد
 چه بود که با او بود که بپسندد که بخواهی باز بپسندد
 یارب بگو که با او بود که بپسندد که بخواهی باز بپسندد
 در روزی که بپسندد که بخواهی باز بپسندد
در روزی که بپسندد که بخواهی باز بپسندد
 هَی الدُّنْیَا تَوَانِیْکَ الْیَسْرُ الْمَوْتُ بَانِیْکَ
 وَمَا تَضَعُ بِالْدُّنْیَا وَحَلَّ الْمَیْلُ بِکَ فِیْکَ
 انکار دنیا و آن را بپسندد که بخواهی باز بپسندد
 بگو که جهان سحر ملک تو است هر کو برود که هست سحر ملک
 یک قطعه زمینی که ترا پس نماند **دین مکر چه حاصل که جهان ملک است**
نصر و نجات با خلق که در وقت قتل مرده در میان صبر
 اَشْهَدُ عِبَادَکَ فَا نَ الْمَوْتُ لَا تَبْکَا وَلَا تَفْخَرُ مِنَ الْمَوْتُ لَإِ حِلَّ نَبَا کَا

وقد نعت نفسى با قدر زنى قد قناتك بارى با هذا العوالم
قال اخاف الله يوم لقائه واخشى عنا بادا ما غير زایل
بس لغیر غیر ملامت می فرمود بزرگوارند که هر چه در دوزخ را از اجزای او و مع
و کفر من نفس کج که مختصری کردیم اتم آنکه نفس ای رسا با اهل بیت
چهره می من ترسم از خدا تا در روز بدن او می ترسم از خدا با ایم غیر زایل
هر کز دل من بجانب دنیا نیست خوی جهان چشم من بید است
هر چند که جلوه میکند همچو عروس در دین از باب نظریه است
شهادت ارباب بصیرت و تفسیر دنیا بجزایلی حقیقت
لَقَدْ دَلَّيْنَاكَ عَلَى زَايِلٍ اَوْ كُضِفَتْ لَيْلَةُ فَاكِتَلٍ
اَوْ كُنُوْهُ قَدْ يَرَاهُ نَائِلٌ اَوْ كَبُرَتْ لَاحُ فِيْ اَفْوَاكِتَلٍ
بیت دنیا کو چون سایه زایل با چون مهانی در فرود آمد در سر بس کج
با چون غلبی که تحقیق مندا آنگاه که بیا چون بی خود در آن سهالی می
دنیا که نزار در حقیقت ما به در بین عدم جلوه کند چون

که این جوهر را بر سینا به بزمین **کاهی نیک است جوهری دارد پایی**
بیدار ما قفس نفس را از خواب بیدار
 یا مَرْدِ نَبَاةٍ اشْتَقَلَ قَدْرَهُ طَوْلُ الْأَمَلِ الْمَوْتُ بَارِقُ نَفْثَةٍ
 وَالْقِرْصَدُ وَوَقُّ الْعَلَلِ وَامْرُؤٌ زَلَّ فِي غَفْلَةٍ حَتَّى دَنَا مِنْكَ الْأَهْلُ
 ای کسی که بربا خود خویشتد تحقیق فرغی از او درازی امید رکمی آید ناکاه و کور
 صندوق حالت و منی میشد در غفلت تا نفو یک شود نو دفتر و رک
 ای آنکه بجهان مفید بیم درازی **ناکی بستم حرام پوشی و خوری**
 اندیشه آن کین که روزی در کور **اعمال تو یک یک کن جلوه کری**
سبحان الله تعالی و الحمد لله

اوی نے سوال کیا

ای کرده دلت ببال دنیای میل **مقصود قوی و مال دنیا** طفیل
 در دست کسی است نخواهد ماند **هر روز کند میل بجای چون میل**
نیم کوزه آب این بیانات قبیح بر من و بمل با حسن بیانات
 فان تکرر الدنيا تعد فبعد **فدا رتوار الله اغل او بمل**
 وان بكن الارزاق فيما بعد **فقد حصر من المرو في الك اجل**
 پس اگر بشد بیا به شمرده خود را در چند پس ثواب برای خدا می باشد زنده
 و اگر بشد روزیها بخشه فقیر کردن پس کی حرص می در کسب خود تراست
 ای دل چه شوی بال دنیا مغرور **باید که کنی ثواب بقی معمر**
 چون بخش خود را زل مقدرت **پس حرص تو را غفل و خرد باشد روز**
 فان تکرر الاموال لا تکرر جمعها **فما حال تروك به احوال**
 وان تکرر الابدان الموت تکرر **فقد امرن بالسيف الله افضل**
 اگر بشد ماله ای که بشد ثواب که بشد **پس حال کسی که آن را بگوید**
 و اگر بشد دنیا که بشد ثواب که بشد **پس ثواب که بشد دنیا**

انشاء
 آورده است

تا چند ترا بال باشد یک **وز به وفات خویش باشی خاک**
 که اهل سعادت کرم پیشه کنی **در راه خدا جامه تن زنی خاک**
السلام علیک و علی آئینک و علی ما رزقنا
 ربنا اننا نعنی کانی است اعرف حالها **المملک حرامها و انا اعیت لها**
 مدت الی میماند روز قیامت **و اینها محتاجه فوشت حلتها**
 دنیا فی بیکای است **پس عالم اولی عالم که بگوید عالم اولی است که عالم اولی است**
 گنجی در دست خود **پس از دنیا که بگوید عالم اولی است که عالم اولی است**
 دین که در فریب هر ی خبری **در من تو نیست نمودن اثری**
 هر کس که راه بر دنیا دارد **پس بسته شد زهر افروز مری**
یا ان شغال دم بکاف ان شغال ضایع ندان میرا در شغال
 اذا غائل مرؤ من مصولا **فصف العوی بحقد الالباب**
 و صف المصف فی لیلی **لغفلت دنیا عن نیالی**
 و لك المصف مال و حرص **و شغل بال ملک العیال**

در حال کبر و غرور

روزی که رسد آسمان بیکل اصل **فروخت** شود که وقت نماز گزیده
 از عیلا دنیا علی کثیره **و صا جها حتی المات علیک**
 وانی شاق الی من احبه **فخالی الی من قد هویت حبیل**
 وانی وان شطت بالدار مارجا **وقد مات قلبی بالفراق حبیل**
 فقد زال فی الامثال فی البقیة **اصبر یوم الفراق حبیل**
 لکل اجتماع من خلیلین فرقة **وکل الذی دون الفراق حبیل**
 می بینم عینا و شب و روز بسیار و خداوندان طلبها تا مردن خسته است
 و بعد از من می آید آن روز و مندم با آنکس همه سپارم به پس من میگویم که اگر روزی
 و بعد از من آن که در آن خانه در حال که در آن کفایت من از غم فراق می آید
 بکسی که فراق در آنجا در با صبا می گویند بی زخم مرگ که آنها را در در و در آن
 مرده آمدن و از او فراق صبا می شود و همه آنچه غیر فراق سزاوارد است
 در طبع زمانه نیست ایکنه وصال **گوشت** فراق هست در جگر
 که صبح زنده و وصل خود بشید نفس **تا چشم بهم زنی** و در فراق

وانی افتقار فی طابعه اخذ **دلیل علی ان لا یدوم حبیل**
 و کیف فناء العین بعد فقد **لعمرك شیء لیس الیه سبیل**
 سیع من ذکر و یسی موتی **و یظهور بعد و یخفی بعد**
 و لیس حبیل بالملوک و لا الذی **اذا عشت یرضاء سوا حبیل**
 و لکن حبیل من یدوم و صاله **و یحفظ سر من قلبه و یخجل**
 اذا انقطع بوم من العین منی **فان تکا الیا کبات قلبیل**
 برستی تا با من فاطمه را بعد از احمد دیدی که با هم نیست هیچ دست
 و چگونه با اینچنین است از این بافتن شب و سوخته زنی که در این خورشید سبیل
 در او علامتی که خود از این امر و فراق من می بیند و بعد از من و در آن
 و در هر حال که در آنکس حسی غایب شود و من میگویم که در فراق
 و بکسی که در آنکس است که همیشه به یوستی او و نگاه او لازم دل او و دل
 و بوی بر من خود روزی از آنکه کافی منی پس رستی که به زبان کرده گفته ام
 محلی بر منی مسلمان باشند **در بند و فایده و بیان** باشند

کا ہی غیب اگر جفا ہی کہند **در حال ز فصل خود بستان**
 بَرِيدُ الْغَيْثِ اِنْ لَا يَمُوتُ جَبِيْبُهُ **وَلَيْسَ اِلَيْ مَا يَتَّبَعُهُ سَبِيْلُ**
 وَلَيْسَ خِلَافُ زَرْعٍ مَالُ نَفْقَةٍ **وَلَكِنْ زَرْعُ الْاَكْرَمِيْنَ سَبِيْلُ**
 لَذَلِكَ خَيْرِي اِنْ يَوَانِيَهُ مُضْجَعٌ **وَفِي الْقَلْبِ مِنْ حَوْلِ الْفَرَاقِ غَلِيْلُ**
 میخیزد جوانمرد تیر و کشت او و ستر آنچه میجوید او اندر این و در مصیبت این
 و این مصیبت ز کوار و کبریا کی بوی میفکند او را الله می در دل از کرم می
 دارد دل مکن و دست از شام فراق **تا چند شوم نیره زایام فراق**
 ز هر ی بجان میخورم از جام فراق **بار یک برافتم ز جانم فراق**
مکانی که بیرون در حق جوانی و خدا را از لطف و مهربانی
 فَهَلَا وَسَهْلًا بِضَيْفِ نَزَكٍ **وَأَسْتَوْدِعُ اِلَهَ الْفَارَحِ حَلَّ**
 تَوَلَّى الشَّبَابَ كَاَنْ لَمْ يَكُنْ **وَحَلَّ الشَّيْبُ كَاَنْ لَمْ يَزَلْ**
 كَاَنْ الشَّيْبُ كَضَحٍ بَدَلٍ **وَمَا الشَّبَابُ كَبَدْرِ اَفَلٍ**
 سَمِعَ اللهُ ذَلِكَ وَهَذَا مَعًا **فَتَعَدَّ الْمَوْلَى وَتَعَدَّ الْبَدَلُ**

افول
فروغی شاد

ملکوم

میگویم که این انسان جوانی نرم بهانی فرو کرد و می سپارم بخدا هستی که کوچ کج
 بشکر که جوانی کی نبوی و فرو کرد و می سپارم بخدا هستی که کوچ کج
 و لاجوانی چنانی تمام فرو فرو کرد و می سپارم بخدا هستی که کوچ کج
 انفس که ایام جوانی گذشت **احوال دلم چنانکه رانی گذشت**
 از مشرق مرگ صبح پیرا برسد **اوقات سرور کلامی گذشت**
الحمد لله رب العالمین و بسم الله الرحمن الرحیم
 بِشَرِّ دُرِّ الْعَقْلِ فِي نَفْسِهِ مَصَابِيهُ فَيَلَانٌ **مِثْرًا فَإِنْ تَوَلَّى بَعْدَهُ لَمْ يَرِ**
 إِنَّمَا كَانَ نَفْسِهِ مِثْلًا **وَأَمَّا الْأَمْرِ فَيُضِلُّ الْآخِرَ فَصِيرًا خَيْرُهُ أَوْ لَا**
 وَفِي الْحَقِّ لَا يَنْتَابِيهِ **وَبِئْسَ مُصَارِعٌ مِثْلُهُ فَإِنْ بَدَلْتَهُ صَرَفْتَ**
 بَعْضَ صَابِيهِ أَعْوًا **وَلَوْ قَدَّمَ الْحَزْمُ فِي نَفْسِهِ نَعْلَمَهُ الصَّبْرُ عِنْدَ الْبَلَاءِ**
 و الله اعلم و در حق خود میبیند چنانکه اگر فدا کرد که در سر راهی بود و در حق خود
 این که اگر این که در حق خود میبیند چنانکه اگر فدا کرد که در سر راهی بود و در حق خود
 افتاد و اگر کسی که در حق خود میبیند چنانکه اگر فدا کرد که در سر راهی بود و در حق خود

مثل
انسان
ناله و شکر

که کند باز و اگر پیش برسد و نفس خود را غلبه بامروزانیدی بسیار و اگر پیش
دانا نهاد بر حواش دل خویش از پیش بلادره میکرد در پیش
هر چند که فخر و پستی آید پیش چون کن بجای خود خجسته در پیش

شیخ از بخت و قدر کاوب و غریب علم و عقل متکبر

إِذَا اجْتَمَعَ الْأَهْلَاءُ فَالْجَلُّ شَرًّا وَشَرُّ مِنَ الْجَلِّ التَّوَعُّدُ وَالْمُطْلَقُ

وَلَا خَيْرَ وَعَدٍ إِذَا كَانَ كَارِزًا وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا لَيْكَ فَعْلٌ

چون گفتن تو آفتاب پس بخت تراست و بر دل بخت و در ترک در تحصیل

پیش هیچ خبر در پیش چون بشه دروغ و پیش هیچ خبر در گفتن چون باشد

از بخت کسی میکند وعده دروغ بگیر از و که آب دارد در دروغ

آن صبح که خلق کاوشش می نمایند هرگز نرسد و با قاف دروغ

إِذَا كُنْتَ دَاعِلًا لِمَنْ لَمْ يَكُنْ عَاقِلًا فَانْتَ كُنْتَ تَعْلُو لِمَنْ لَمْ يَكُنْ رَجُلًا

وَأَنْ كُنْتَ دَاعِلًا لِمَنْ لَمْ يَكُنْ عَاقِلًا فَانْتَ كُنْتَ تَعْلُو لِمَنْ لَمْ يَكُنْ رَجُلًا

إِنَّمَا الْإِنْسَانُ عَمْدٌ لِعَقْلِهِ وَلَا خَيْرَ عَمْدٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ نَفْسٌ

وَلَا نَفْسَ
الرَّحْمَنُ الْكَرِيمُ

چون هستی خداوند علم و پستی خود نیستی چون خداوند گفتی و حال کنی تیر و پیری

و اگر هستی خداوند خود و پستی عالم پس تو چون خداوند بایی و حال کنی از و گفتی

نیز آه می که خلاف وقت فعل خود و پستی هیچ خبر خلاف چون باشد

یار چه خوش است عقل و در پیش هم که هر دو خود روشن و صافی بایم

در بختی که نام غیر بر نهد من و عقل و علم باشد آدم

بیان بخت و پیش و غریب علم و عقل

لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ بِحَصْلِ الْبَلَاءِ مَا كَانَ بَغْيُ الْبَرِيَّةِ جَاهِلًا

إِحْمَدًا وَلَا تَكِلَ وَلَا تَكُ غَافِلًا فَمَا مَدَّ الْعَقْلُ لِمَنْ كَانَتْ

اگر بوی این علم حاصل می باریز و نه بوی باغی در حیل بای نادانی

کوش و کاهل شود و باغی فلاح شمانی آنگاه مرا نرسد که هلی نیاید

که اهل لی ترک هوس باید کرد مرغ دل خویش در نفس باید کرد

نوجود باریز و پیر نشود هرگاه که داری همه بس باید کرد

بخت و پیش و غریب علم و عقل

هر کس کند نهمه مردم بنیاد **آفرینش** و کف و باشد باد
 ارباب زمان همه بارند همه **آفرینش** و رسم این جماعت فریاد
توبه نفس بجا و حق از یاسر بحکم خدا
 فلا تخشع وان اعترت يوما فقد انبرت في صراط
ولا تياس فان الياس كفر لعل الله يعني عن قليل
ولا تظن بربك ظن سوء فان الله اولي بالجميل
رايت العسر تبعه بكار وقول الله اخذت كل قيل
 پس جمع کن و اگر چه نیک تر از منی **تجف** و نیکوئی روزگار و روزگار
 که از امید کنی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
 چه نیکوئی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
 ای از منی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
 کن دم که ضلعه چار شده بفرسته **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
منع انفس من فروع و حق و آید مردم و فروع

اعضاء
 بل کفر

ما اعضاء بادل وجهه بواله عوضا و نوال المنى و سوال
 و اذا السوال مع النوال و نزلته رجح و تخف كل نوال
 و اذا نلت بادل وجهك سبالا فابذله للكره الفضال
 ان الكرم اذا حيالك بموعيد اعطاكه سبالا بغير مطال
 نگویند و بفرستد **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
 افزون **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
 بخشش **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
 ای دل غم و غصه که جمع است بسی **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
 کای که ترا ضرورتی پیش آید **تجف** و نیکوئی **تجف** و نیکوئی
منع فکر و شش و سوال و مردم
 تكون الناس قرا بعد فدين فلما ارسلنا نختار سال
 ولما رقي الخطوب اشد هولا واصعب من معاديات الرجا
 و وقت مزاراة الانبياء طرا مناطع و امر من سوال

از مجموع علم اهل دنیا فی بعد از این دنیا پس نریزم مانند کمر کشته بالحقیم در کرب
 خضر زینب و در سوار از کربلای معلی و حشمت می خیزد با این سطحی خضر کربلای
 جنتی ضد اکبر و عدوت تا چند با اهل صفاء جمل و عبادت جنتی
 و دیون مال از ضلالتی نایک بدیخی و آمار شقاوت جنتی

نکوش سوالی در منزل

لَقَدْ أَخَذَ مِنْ قُلُوبِ الْحَبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِثْلِ الرِّجَالِ
 يَقُولُ النَّاسُ لِي الْكِبَرُ فَقُلْتُ لَعَارُ فِي ذَلِكَ السَّوَالِ
 هر آینه که سید منک ز سر او که ها و سر او سر من از منهای
 بگویند که هم که در کبر نکشت پس کفتم مولای در خط من
 که کون را جاد خود با من بکنی زان به که کسی نیست درون دلی
 از کتب حدال نان خود پیدا کن تا فضل خدا ترا کند زود غنی

نظم در استغفار خلق عالم و ایشاب از دست اوله دارم
 مَا أَقْبَلَ الدُّنْيَا جَمِيعًا مَتَدَةً وَلَا أَشْرَبَ عِزًّا الْمُرَاتِبَ الْمَدَارَ

نظم در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم
 در ایشاب از دست اوله دارم

وَأَعْتَقَ كَلَامَهُ الْمَدَامِيعَ خَلَقَهُ كَيْلًا بَرِيًّا فِي عِيَانَةِ الْكَلَامِ
 پس قبول بکنم در باب همه بنی و منی در شمس عزیز مر نهاده بخوانی
 و حق بشوم سپاه چنانکه با و نبش تا دین شود در چشم او منت
 از منت مردم است بر دل با ری را رضی شدم با منت بری
 من عاشق خویان سیه چشم شوم تا منت سر نه باشد باری

در وزن از موت کاه و از نمودن موت شای

وَذَا فِي مَبَاحِ كُنْ قَدْ نَزَلَ وَذَا فِي مَبَاحِ لَوْ قَدْ نَزَلَ أَقْدَمَ مَا عُنْدَنَا ضَرْفُ
 و ان لم يكن غير خير و خيل فاما الكريم فراضين و اما اللئيم فداوون
 در حق می خورای نر و کس که بجهنم آید و نر و کس که بهشت می آید
 شعله اگر چه باشد خیرانی و که پس از زکوار خشنو بآن و لانا کس آن و بال
 آن خانه که بی وشت در بان باشد بسیار خوش از روضه رضوان باشد
 در سفره ما اگر چه بکشتان باشد خواهیم که آن روزی همان باشد
 هر یک که فاقه اند و من و منع آت بود بهشت

آورد
 الحکم و هو امر بقرینه

والموتى ياتي بعد هذا كله
منه عفو لمن كان في مصر في الفرسه

انگلہ رمال حسن و فقیہان وزیر مراد

از مال
پیشتر مانده

ادب اور قطع و نسخی بحریل محمد و زیدی

وَقَدْ دَنَا الْأَصْحَابُ ثَفَّ فُلُوبِهِمْ غَيْثُكَ الْعَجْمِي وَتَدْمَعُ التَّقْدَارُ

[illegible]

103-2

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
لما كنا كنا لا نلح

و قد تم بحمد الله تعالى
في شهر ربيع الأول سنة ١٢٨٥
في دار العلوم بمصر
مكتبة دار العلوم بمصر
مكتبة دار العلوم بمصر

22

[illegible]

عاقلی صمدی مسیح از امرای
 لشکر مملکت کوه و کوهی را کشته اند
 عیسی صمدی و کوهی را کشته اند
 اقلیق از زمان تحسین نام
 فاعلف ما استنطق لیسوف
 از ده دم بریم جوانی جوان
 صغیه و حسن دانی جنت کشته شد
 زانکه زوفیه در روز جوانی
 کوه کرد و آه دل من زکوه کرد
 من بجز راه آن بری متهم
 کوهی کرد و اسیر کرم و اسیر
 ابرو مار کله و اسیر کرم
 و شش و اسیر

بگذارد و در نمازها جیس و کبوتران نفوس یک است و دفع میکنم افس
انواع گوشه‌ها به آفریننده من روزی و هند و من غایب است و بزرگ است
ای دوش کین کوشن با حکام نجوم با بند شود جو صید و درام نجوم
خبر دادن از مروج معدنی موجود به تخت فرخ و طالع مسعود
بَنِي إِسْرَافِيلَ أَتَىكَ الْفُكْرَ وَابْنَةُ مُنْقِذِ الْقَوْمِ نَقِذِ
وَذَلِكَ مَلُوكُ الْأَرْضِ مِنْ آيَاتِهِمْ وَبُوعِ مِنْهُمْ مِنْ بِلَادِهِمْ
صَبِيَّ الصَّبِيَّانِ لَا رَأْيَ عِنْدَهُ وَلَا عِنْدَ جَدِّهِ وَلَا هُوَ يَعْقِلُ
فَتَدْعُوهُمْ الْغَابِيَةُ لِأَقْرَبِكُمْ وَالْحَقُّ يَأْتِيكُمْ وَالْحَقُّ يَعْبُدُ
رَبِّي نَبِيَّ اللَّهِ نَفْسِي مُدَاوَهُ فَلَا تُعْذِرُوهُ يَا بَنِي إِسْرَافِيلَ
ای بزرگ من چون گویند که پیش من بار کوهن رسید به کوه و در این حد
خوار و خیزد این هم زمین از عذاب الهی و میفرماید خداوند این را
که می‌کنند و بدی که یکی از کوهان که مانند صبح از این کوه و در تفاوت و در این
بر زمین و این کوهی که می‌کنند هم خود نفس خدا و این را می‌گویند این را

روزی که شود مستر ولایت ظاهر و هر طریقی شود هر چه است ظاهر
از مشرق خفیه بر آید خورشید که در دهنه جانور عایت ظاهر

امر علیه السلام بحضرت نوح علیه السلام

عليكم بالثلاثة فاكمثوها نجاعتكم وعلكم ومالك
فان الناس اغدا لهذا ولا يرضيه الا الزوال
فوالكبرية حوله پس بپوشید آنکه دیری نماند و علم شما و مال
چون درستی که معموم نمانند و این را دوست دارید بکنید و این را که در دل است
کافی که بود ترا شجاعت با مال ایستد که آن رسی بهر حد کمال
اچشم حسود کن نهان که حسود را رضی شود بغير نقصان و زوال

خبر المیسر

دعا مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تسبیح و مناجات
باسمع الدعاء و اذاع السماء و ابادا بالبقاء و اوسع العطاء
لذی لفافة العدم

تسبیح الفیض علیه السلام
و دعا که در کتاب است از اهل بیت اول
و دعا که در کتاب است از اهل بیت اول
و دعا که در کتاب است از اهل بیت اول

آنست که عاوان بر فراز آسمان دای همیشه عاوان فراخ عطا و خداداد در آنست
بارب چو توبی فاضی حاجات همه و از فضل شنیده مناجات همه
روزی که شود حسن عالم حیران از روی کرم بکن مناجات همه
و یا عالم العیوب و یا غافر الذنوب و یا ساتر العیوب و یا کاشف الکرب

عن الموهوب الکظیم

این درستی غیبها و این آفرینش کن همه دای بپوشید غیبها و این آفرینش همه از روی
بارب تو مرا بجای خود بسکین ده و از تو مرا بخرم بسکین ده
آن دم که رسد بجنای من نیست و از فیض نصیبی من بسکین ده
یا ذا الصفات باخرج النبات و یا جامع الثنات و یا منشی الرقائق
من الاعظم الرزیم

این گیسو آفریننده عاوان و این بیرون آورنده گیاه از زمین و این آفریننده ریزش باران
ای از تو جان کنشده سمان ما بر خاک نشاده پشانی ما
که کب کبیم از تو جمعیت خوش ظاهر نشود در کبر پشانی ما

آدمی است که در دعا و مناجات

دعا است که در کتاب است از اهل بیت اول
و دعا که در کتاب است از اهل بیت اول
و دعا که در کتاب است از اهل بیت اول

من المأثم الزم

ای ابر کرم گشته ز لطف حاصل با این سخن از فیض نصرت نازد

وبإخلاف الربع ماءً ولا فريج مع الفيل ذى أولوع على الضوضى السبع

آلی آفریننده بر جهانی همان بی شکافها بشمار خداوند درآمدن در روز جزا روشنی ستارا

روشن شده از مهر نو فانوس فلک در آتش تو ساره نمیدیند

فَتَنَانُ بِالْعُيُومِ

ای صبح ازل از تو منور گشته و در فضل تو به جرم مدور گشته

وَيُزَيِّنُ الرِّيحَ أَوْ يَأْتِيهَا السَّوْفُخُ فِي أَرْضِهَا السَّوْفُخُ تَطْوَرُهَا الْبُيُوتُ

نہ ہر جادواریں کو ہمارا تولا کہہ سکیں، اُن کی ہندو مت پر نہیں ہوتا اور ان کو ہمارا ہندو مت پر نظر

چند که خوشن جلیان می بینم از فیض نبوی بهره نهم هیچ کس

وما يرمي العموم

از این جهت که در آن زمان بود که

در وقت ازین روز است کرده به احوال خود رعایت کرده

ایام نو مسلم آستان

یا رب دل من خست و خوش بران وزد و زخم کرم و تابش بران
تا چند این دانه نفسی و وزم یکبار مرا ازین کس بران
و احب الی القرآن و اسکنی الجنان و ناولنی الامان
الی حبس النعیم

چندین بار دعا را بخواند

یا رب من دعا و ان سکنی داره و تناد و زن ده ملاخون و ملاکان از خورج آبش
یا رب جوفضا سخته نقد بر تو اجزاء وجود من توحید شست
فرما که ازین رباط ویران بزم خواهم که شوم مقیم در باغ شست
الی یغیر و لیسو بغیر اسماع لغو و لا یار کار شجوه و لا باعداد شکو
سقیو و لا کلیم

ادکار
یا ارحم الراحمین
از کلام

نغمه و بازی باشند بهیچ یار اولی از و نه شمارا و دل کلمه بیا روزه مجروح
خرم دل آنکه بافت سبایست که در خوش شده ابا و شست
از جده روح که درین شویر پاک پس تازه کند جان خود از آب شست
الی المنظر التزید الذی لغوی به هیا لیکه فطوی لکامرید

چندین بار دعا را بخواند

دعا را با ذکر و غیره
فروم
دوی

ندویا مسد خل الکریسم
نظره خاکی نیست شمع شدی او را آسرا کن غلظت بی شمع آید کند که بطلاند
تا چند درین منزل ویران شستم بی جرم کبر بند و زخمان شستم
کرمی دلم با شیان میل کند ناکاه مقیم باغ رضوان شستم
لا امل لعلالی بالمس قد نلا لاه و بالتق قد نوالی تلقی به الحلا

قد حقت بالنیم
بنی که بندند و خوی در باغ شست و خورجی که بچشم شست و چشم در باغ شست
ای وی تو که ده عالمی بر تو در حسن تو کشته به بخوی شست
آن دم که کنم مقام در باغ شست خواهم که کبر خانه ام باشد خور
الی المقوس العطی الی اللیس النبی الی المطعم الشبی الی الشرب العلی

من الشلل الخیم
بستر بزم بجامه زبا بطعام شست بامیده که از آرزو در کلمه هر کس شده
تا چند نمود محنت غم حاصل من که با که سر شست با غم کل من

ختم
من الشلل الخیم
بستر بزم بجامه زبا بطعام شست

فردا که ز قید تن شود روح خدایان با هم بیست بر چه خواهد بود
الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین
 ثلث عصی صفتت بعد خاند علی اسما الشان القوم
 و صلیت ابرئیل سلم الی کل مامول و ابرئیل سلم
 و اربعة مثل الاصابع صفتت ثیر الخیرات من غیر معصم
 و هاء تنقوت و او مقوس علیها اذ اید و کابور محم
 فبا حاکم الاسم الذی لیس له نوق من الاغانج و سلم
 فذلک اسم الله جل جلاله الی کل مخلوق فصیح و اعجم
 و انزلت صوتک و می کوردم برین پس بختی با هر امیدت و برین بختی
 و جوار انشد انشدها که صوتک نشد بر یکدیگر بیکدیگر با صد و نهم
 پس ای که در توحید حق ظاهر شد ای که در توحید حق ظاهر شد
 برین از اینها بخاریت و کلامی پس نام صد و نهم که در توحید حق ظاهر شد
 صفی سلفه کشیده می بر سر می کج و کور و زرد بانی و در بر

کلمه صفتت
 و اربعة مثل الاصابع
 و هاء تنقوت و او مقوس
 و جوار انشد انشدها که صوتک نشد بر یکدیگر بیکدیگر با صد و نهم

پس جوار الف و تا وادی و دم سر است یغیر اسم خدای اکبر
 بیان که قفل برین انعامت هم بیست است برای ابراهیم
 کفیه المیزان لیس بدر کما فکف کفیه البخاری العدم
 هو الذی انما الاشياء مستدعا فکف یکرکه متحدث التسم
 چگونگی توست بود در مایه فلان کوه بشد چگونگی حضرت جبار روز صدم
 انکه که آفرینش را نوید بر آرنج پس کوه در مایه ادا آدمی نو آورده
 هرگز نه بکنه صبور کسی چون فهم کند سر همار کسی
 از روی مثل ضد است در مایه محیط و انرا کند احاطه هر خار و جسی
 بیان عجز پتان و ايمان و فضا و بر و ان
 که من اویب فطیر عالم شکل العقل مقلد عدم
 و من معول مکثر ساله ذلک تقدير العزیز العلم
 بهر چه که در کائنات و در عقل و باینک و نادان پس بر او اقرار کرد
 بهر اهل کی که است از کام جد است جابل محمد و محمد حب شوق

استحسان و استعجاب
 و استعجاب و استعجاب
 و استعجاب و استعجاب
 و استعجاب و استعجاب

آقا
 و او پیش از این

زمین فهم توان کرد که سر رشته ما اندوختی غیبت هر در فضیلت
زم جمعی که بنفعی خستند و بدارند که حکیم را دانند
قال المجتهد والطبيب كلاهما لن يجسر لآموات فلك البكا
ان قولكما فلت تجاسر ان مخ فتولى فليخارا البكا
 گفتند بنجم و طبیب هر دو ای که از آن بخت تو در میان گفتن خود شوید
 اگر در نزد کفار شما پس هم زبانی را که در میان کفار پس زبان کافران گشت
 جمعی که در ستر کار فانی شدند از جمل بنفعی خستند و بدارند
 که نیست قیامت چه زبان بوم را و در میان کسان همه جا پس شد

نیمه نروال تان فیه بیان

ما الدهر الا بقطة ونوم ولبلة بينهما ونوم
يعيش قوم في موت قوم والدهر قاض ما عليه قوم
 ودهر را جز نقطه و خواب و بیداری میان آن دو و قوم در میان قوم می زند
 در ذات جهان جویند نوار قدم به بسته کشد رخت بر سر عدم

این سخن از کلامی است که در کتاب
 الفوائد فی شرح حدیث
 بنیاد است و در این کتاب
 در باب اول از حدیث
 بنیاد است و در این کتاب
 در باب اول از حدیث

در نفسی تا فیضی باشد و آن فیضی و رسد زور یاد کردم
جاء القائل خستت و بدارت و ما ج لطف اوج قهر
 انا بالدهر عليم و ابو الدهر رامة ليس باني الدهر يوم اسرور
وان اسرك يوما فعدا ياتيك هم
 بزرگوارم و لا اتم بر دهم در او سرور و در او سرور و در او سرور
 فریاد مرا از جور وی راهی و هر روزی او سخت کامم چون زهر
 زهر لب لطف او نکردی مغرور که کنی غیب چه بعد قهر
فرمت دنیا که دایم فریب و دامن است

فخر بخيل الدنيا بعيش يتره فوقهم عن قليل لموتها
اذا قبلت كانت على المروقة وان ابرزت كانت كثر اهوها
 پس است بگشاید دنیا را با عیش و سرور و در آن اندک است
 او چون روی او شود به خط ثوبی که پشتر کند باشد بسیار اندوه و هلاک
 که در جهان کئی پشیمان گردی و در جمع شوی از و پشیمان گردی

اقبال جهان فتنه داد بار بخت **بگذر ز جهان که اهل عرفان کردن**
ابریشم کریم و خجسته دل و جان اش و اهل بهر و ان
اذا كنت في نعمة فارتعها فان المعاصي تزيل النعم
وحافظ عليها تنكر الا له فان الاله شديد النقم
فاين القسرون ومن جوعهم تفانوا جميعا وربي الحكيم
وكن مؤسرا ثبت او معسرا فما تقطع العيش الا بهم
چون کسی یعنی پس نهاده که بفرمان برادران بر سر نهاده که فرمایند بپایان کنند نعمتها
فلها میان باش بر آن نعمت که بر جود است و معبود سخت عقوبتهاست پس
کجا اندر آید و آن گوی بر یون ایشان بود با هم فانی شدند و معنی پروردگار
و باش تو اگر خواهی یا نماند من پس منی بری زندگانی را که با ندون
این تافته جا به و مال سباب بسی از شک خدا میباش غافل نفسی
قبضی برین که تازی چشم بهم **اسبان** هیچ نامه کسی
خلاوة دنیاك مسومة فلا تأكل الشهد الا بسم

حساب يدنياك مسومة فلا تأكل الشهد الا بسم
اذا انت امر وناقصه توقع زوالا اذا قيل تم
و كقدر ربك في غفلة لو شعر الناس حتى محمد
شیرین بنیاد نور آفرین پس بخور ای کاین که با زبان هر شود ای بنیاد تو کو مبدع
یکسوی یکی شوق که با کو مبدع چون شوقی تو یک شوق نصان گویم
و ان که کنی تو تمام شد و تقدیر کنی زمره و غفلت پس که بنده تو تمام شد
هر چه که میخوردی در روز هر یک است **در هر چه نظر کنی ز صد بهر یک است**
هر چه که شد تمام نقصان **یا بهر که آری بی لطف خدا فقر کنی**
تسبیح خدا صد اسم الهی است و اسمی است که در عالم نیست
تتر عن صادق الیام والیوم بالکرام تری الکرام
ولانک واقفا بالدهر یوما فان الدهر یخول النظام
ولا تحسد علی المعروف قوما وکن منهم من لا یراه
وثق بالله ربک ذی المعال و ذی الآلاء والنعم الحسام

که باید که بر سر اسلام کسی باشد که برین همه تحقیق کرده باشد و شکی در ارکان آن و اینها
 بر او تحقیق نیست و هم مگر بر اینها اندک است از عموم آنکه اولاد هم هست
 فرما که زکات بوی اسلام نماند مطلق اثری از روحی و الهی نماند
 بودی همه روز در کن اسلام قوی آن رخت و میان حسن خاتم

در بیان آنکه آلوده که شکی شود بر حیدر برده

نهی که بعضی محکما یقطع لبلا قاعدا و قایما
 بیج الدهر لبنا صابنا و قد غشبت ان يكون اما لانه یصلح براغما

جواب گفتن ثوبه الفاطمه چون گوید

لا اصبیح الدهر من صابنا ولا اکون بالنساء ناعما
 لا الاصلی قاعدا و قایما فقد اکون الذنوب کایما بالینتی غیوت منها

حکم حیدر و دق شیخ اندر

مخلافه صحت نهاما اما لا الاصلی قاعدا و قایما لکنه یصح و نهاما یا
 و رابع نهاما طاعما و لیلته قاعدا و نهاما طاعما مالک ان تسکها و راعا

نکته

مجلس
 در روز شنبه ۱۱/۱۲/۱۰۴۰

مجلس در روز شنبه ۱۱/۱۲/۱۰۴۰
 و در این روز نیز در روز شنبه ۱۱/۱۲/۱۰۴۰
 و در این روز نیز در روز شنبه ۱۱/۱۲/۱۰۴۰
 و در این روز نیز در روز شنبه ۱۱/۱۲/۱۰۴۰
 و در این روز نیز در روز شنبه ۱۱/۱۲/۱۰۴۰

تزیین نفس بجهت که منتهی است بهای سعادت

انصب للبلون عزاء و حبه فوامر منسلوا سلوا بهام
 خلقنا رجلا للجلد و لاسی و تلك الغول للیكا و الامام
 یا مگر کنی بر این طایفه شبکای چشم دشمن نموده اند و می طلسم می نویسم

چند پای آفرینیم به امر دانه بجای صلی کنی و ازین و آن طایفه بیازارایش کنی که بر تو
 کاهی که ترا مصیبتی آید پیش و زینش و آن دلش و حسنه و شین

باید که بر آن صبر کنی چون مردان ما فی همچو زنان لغوه زنی و درویش

خواجه ابوالحسن علی بن ابی طالب بود و در نزول او وحی

فاطمه السید الکرم بنت خلیس الذریم قد جاء الله به بالنعیم

تفسیر کلمه فوامر در جرم و سلوا هم
 و تجدد مدله کردن و قدیمه العرب
 انی یختمون و یختمون و یختمون و یختمون

ان خلق جان باید من شيرت در رسم و عمل ما به من شيرت
 جان که از بخت بگر خوش در دین او خیر من شيرت
 وفي القرآن الزمهم ولائی و اوج طاعتی فرضا بعزم
 کاهارون من موسی اخوه کذلک انا اخوه و ذلک اسمی
 لذلک انا منی هو اما ما واحبهم بعد برحم
 فمن منکم بکارانی بستی و اسلامي و سابق و حسی
 و در آن اند که بخت فلاحتی و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 جان که در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 بنوا و در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 ای مرد تو بر تمام عالم شده فرض و در فرض من حق تو فرض
 بن نام تو حق بکنده حق قبول روزی که بر آمد عالم من
 فواله و قبله و قبله لمن یقواله غدا یطلى
 و قبله و قبله و قبله لحاج طاعتی و مزید قضای

در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 بنوا و در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 ای مرد تو بر تمام عالم شده فرض و در فرض من حق تو فرض
 بن نام تو حق بکنده حق قبول روزی که بر آمد عالم من
 فواله و قبله و قبله لمن یقواله غدا یطلى
 و قبله و قبله و قبله لحاج طاعتی و مزید قضای

انقلاص
 و در

و در جسدی بنفی سفاها برید عدوتی من غیر حرم
 بس و ای بس و ای بس که بنف سفاها برید عدوتی من غیر حرم
 و ای بس و ای بس که بنف سفاها برید عدوتی من غیر حرم
 هر کس که بکشت و فک از حال بی بکشت از حال بی
 که فضل علی خود منافی دین با بر که کفی قسم را قوال بی
 خطاب و شب بربعا و مفاخرت شافیه
 محمد بنی امی و حرم و حمزه سید الشهداء
 و جعفر الذی یضی و یسی بطبر مع السلا بکذا من
 و بن محمد کفی و یسی مشوب لحادی و حسی
 و سبط احمد و لدای منا فمن منکم له سهم و سهمی
 محمد عمر و لو من یسی و حمزه سید الشهداء و جعفر الذی یضی و یسی
 بکنده که یسی و حمزه سید الشهداء و جعفر الذی یضی و یسی
 و کفی و یسی و حمزه سید الشهداء و جعفر الذی یضی و یسی

در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 بنوا و در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 ای مرد تو بر تمام عالم شده فرض و در فرض من حق تو فرض
 بن نام تو حق بکنده حق قبول روزی که بر آمد عالم من
 فواله و قبله و قبله لمن یقواله غدا یطلى
 و قبله و قبله و قبله لحاج طاعتی و مزید قضای

در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 بنوا و در آن بار حق و طاعتی که در آن بار حق و در آن بار
 ای مرد تو بر تمام عالم شده فرض و در فرض من حق تو فرض
 بن نام تو حق بکنده حق قبول روزی که بر آمد عالم من
 فواله و قبله و قبله لمن یقواله غدا یطلى
 و قبله و قبله و قبله لحاج طاعتی و مزید قضای

[illegible][illegible]

تطبيق آراء بعض علماء كرامتنا
في علوم الفقه والعلوم الشرعية

دستور خان بزرگه شهنشاه و
مفتی السی السید و فیضی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نظریعہ واداد الی محضرت شادری

4

وقد ورد في بعض النسخ أن في بعض النسخ
أن في بعض النسخ أن في بعض النسخ
أن في بعض النسخ أن في بعض النسخ
أن في بعض النسخ أن في بعض النسخ
أن في بعض النسخ أن في بعض النسخ

باری کر می کن که نشستم فارغ و زهر و جبین خود دلم آسوده
فصیح قره العین ابوالحسن حسین علی مد ظله
 ومن کومت طابعه تحلی بآداب مفضله جنان
 ومن قلت مطابعه نغلی من الدنیا باثواب الامان
 ویتدرب الفتی ما کذا یلا فی اذا ما عاش من حدی الزمان
 فان غدرت بک لا یام فاصبر وکن باه محمدا المعانی
 ولانک ساکن فی دار دل فان الذل بقرون بالهوان
 وان اولاد وکریم حیلان فکن بالشکر منطلق اللسان
 هر که زک باشد شکر او آفته شود باین فضل کن خورم هر که از کشته طعمهای او
 از دنیا بجایمان آید اندر جو از که بچسبم چون زنی کانی که الله عاونه زان پس اگر
 بخوای که بنویسند که پس هر که بشود بخدا شو مفضل و مبال آید در این طبعی چه که
 خوانی شکر بخوانی و اگر فضل و نکر کم چیزی خوب پس بشد نکر که زبان
 ای دوست طمع ترا کم نسا کند تا بر هر که طمع کنی ترا خوار کند

حدیث
 من صحاح و نه

بعضی از کلمات و کلمات
 در کتب و کتب

زینب را که در صبر و قناعت کوشی تا جرح ترا مرکز بر کار کند

سیان

الصبر منافع باریجی و کار خیر به یکون فاصبر وان طالت الکیا
 فربما طاع و ع الخزون و ربما بل باصطبار ما قبل امهات لا یكون
 جلیله ان جزئی باشد و هر چه که بصبر شود پس هر که و اگر چه دراز باشد
 پس که نهان باشد بر جای بیاید که بافته شود در شان او و در سر نشود
 صبر است که مفقاع سعادت باشد صبر است که مصباح حیات باشد
 که صبر کنی زود و محیا که د و د جزئی که ترا باین ارادت باشد

بسیار از کلمات و کلمات در کتب و کتب

لا یکره المکره عند نزوله ان الحوادث لو نزل متبانه
 کونعه له تسفل بشکرها لله فی طی المکاره کاینه
 دشوار و در کردن و نه شده با تو فرو آید آن برستی عاونه همیشه که که که که که
 و نعمت خود مشغول شوی بکار آن مرصدا تعالی که طعی و کوی و حاصل است

معانی
 در کتب و کتب

شکر و شکر و شکر
 و اوصاف و کتب

گاهی که زردستان جفائی برسد و زردش آسان بپای برسد
 زنهار مخور خصه که از عالم غیب ناکاه برسد و صفای برسد
بش است رخا و آموان وضع از جهان بخصه فرمودن
هَوْنُ الْأَمْرِ نَعِشُ فِي رَاحَةٍ فَلَا مَاهُونَ إِلَّا سَمْبُونَ
لَيْسَ أَمْرُ الْمَرْءِ سَهْلًا كُلَّهُ إِنَّمَا الْأَمْرُ سَهْلٌ وَحَزُونٌ
نَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ خَابٌ مِنْ يَطْلُبُهَا إِلَّا يَكُونُ
 آسان کن کار را زنده کنی در آسایش و شادی کنی که از آن خوشتر از آن
 بیکار کنی تا در دنیا بمانی پس بر سرای غیبت بره بهر چه چیزی را که باشد
 جمعی که طریق عدل و حق را نگیرند و زغایت عقل خود را نگیرند
 با اهل نمانخت کوشی نکنند هر کار که رو نماید آن نگیرند
هر چه پیشتر در آید و خوشتر در آید و در آید ان افضال
إِذَا هَبَّتْ رِيَّاحُكَ فَأَعْتِمِهَا نَفْعِي كُلَّ خَافِقَةٍ يَكُونُ
وَلَا تَقْلُدْ عَنِ الْأَحْسَنِ فِيهَا فَلَا تَدْرِي الْكَوْنُ مَتَى يَكُونُ

خفایان
 حش و ما غفقت من بعد از غفلت
 که مرشد بهر چه بود و در راه بود

چون زرد بادای تو پیش من آید چنانچه تمام بر باد چیده آید و خفا شود
 از بسکی که در آن باد بهر چه که آید آن کی خواهد بود
 تا چند جفا و جور اندیشه کنی فرض است که در نفس در شیشه کنی
 امروز که از دست قومی آید کار جف است که غم مردمی باشد کنی
تکلیف از جور و عجز از روزگار و در عین تحمل و صبر
تَشْكُرُ لِلدَّهْرِ وَلَمْ يَذِرْ لِي أَغْرُورَاتِ الْخَطُوبِ هَوْنٌ
 نظر کن بر عین الخطب کیف اعتداده و بت آید الصبر کیف بکون
 میشد و در روزگار و در میان دشمنان و دشمنان و در میان دشمنان و دشمنان
 که می بایست که چگونه بهر چه که می بایست که چگونه بهر چه که می بایست
 ایام که میکند جفا در همه روز یکبار غیره بر فراق بفور
 من بگویم او نخواهم گفتن هر چه که میکند بعد از جور
اعطيت خورده و در روزگار و در روزگار و در روزگار
الدَّهْرُ أَدْنَى وَالْبَاسُ أَغْنَانِي وَالْقُوَّةُ أَفْعَى وَالصَّبْرُ بَانِي

تکرار تشکر از غیر تشکر
 از تشکر تشکر

تشکر تشکر
 تشکر تشکر

اگر کسی نیافت ز خدا دل بست
 هر چند که گوشت بدست
 هر چقدر که بشود بفرست
 بی حکم خدا بر کس نفع در دست
ارشاد قدیم و غیر مستند در معراج العجب و خود پسندی
 إِذَا الْمَوْلَى نُزِضَ مَا أَتَاكَهُ وَلَمَّا يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَذِيَّتُهُ
 وَاجِبُ الْعَجَبِ فَاتَّشَادَهُ وَتَاهُ بِهِ التَّبَهُ فَاسْجَنَهُ
 فَذَغَهُ فَقَدْ مَاتَ دَبِيرُهُ سَبْحَكَ يَوْمًا وَتَبَكَّى سَكَنَهُ
 چون گفتند بنیاد آسمانی بود و بنا بر آنکه همه بآر استرآن و گفتند
 بنیاد او بر سر کند اولی که بر سر کمالی است و اولی که بر سر کمالی است
 هر کس که شود بقبل ناقص مغرور و سر را با صفا باشد دور
 بگذارد که جان و در بطلت شب و روز و نور یقینش ببرد و سرور
و معنی آتش آملی از روشن و ارشاد بنام یک اند و حق
 عُدَّ عَنْ نَفْسِكَ الْحَيَاءَ وَصْنَهَا وَتَوَقَّ الدُّنْيَا وَلَا تَأْتِهَا
 إِنَّمَا جِئْتَهَا التَّسْقِيلَ الْمَوْتَ وَأَدْخَلْتَهَا الْخُرُوجَ مِنْهَا

آیهی بجا آمده و بجا آمده
 و آیهی بجا آمده و بجا آمده
 و آیهی بجا آمده و بجا آمده

عَدَّ عَنْ نَفْسِكَ الْحَيَاءَ

احوال و اخبار

بیت خیر نام بخت آدم

تَوَقَّ بِقِي الْحَدِيثُ بَعْدَكَ أَلَا خُذْ دُنْيَا خُبْرَ فَكُنْهَا
 ب زانوی خویبار و کاهلار آنگاه و پیران دنیا و این شولان بر سر کی آری
 تو بر پیش از روی مرگ و در آلودگی بر پناهی بیرون روی از آن
 زوایا سخن بعد از تو پس بین که کام سخن و هم سبب ای پیش آن سخن
 ای طبع توان اهل زمان برده فرود زنا کر گل بجاده ده روز منته
 هر چند که سباب جان جمع کنی در دهن عقلش مینا که همه به
بسان اخباری جهان و سیرت القلوب
 دُنِّيْ تَحْوَلُ بِأَهْلِهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَيْنِ فَقَدْ رَفَعَا الْجَمْعَ وَرَاحَهَا التَّسْلِيْمُ
 دنیا بگردانده و در هر روز و پیش از او کوهی می آید و سرش و کوهی می آید و سرش
 ایام بده رنگ بر آید هر دم؛ اطوار عجب با نماید هر دم
 صدقته که بوی خون از دمی آید از مادر روزگار ز را بد هر دم
تکلیات از مردم منافق که بدل مخالفند بر این موافق
 هَذَا رِيَانُ لَيْسَ أَخَوَانَهُ بِأَهْلِ الْمَرْءِ بِأَخَوَاتِ أَخَوَانَهُ كُلُّهُمْ ظَالِمٌ

لیسان و جهان بخلق بالشر فی قلبه را و بوارید بکستان
 حتی اذ ما غبت عنه رباله بالزور البهنا هذ زمان مکر اهل
 بلو لا یصدق لسان با ایها المکر من مغرور دقک لانا ناس باخا
 این را که نیستند لسان ای مجور اردان و اردان او که نتم گشته در این
 و زبان و روی بنیده تلاوت ده روی در دل او تر روی و چنان منکر
 چون بترسی از چشم او نترسم و بگذرد و بستان این را بنیست
 اهل این مکر تا بر منتر الله و کس ای مکر با اینها که در خوشی کجایی
 تا چند تر افق باشد شیوه و ز غایت جمل خوشی باشی بویه
 از خاک نفاق که نهالی روید شک نیست که بهشت نه نیست
 لا یامتن علی النساء أخا ما فی الرجال علی النساء آمین
 و کل الرجال وان تعف عنهم لا بد ان یظروهم یخون
 و القبر اوفی من و تقب لعهد ما للنساء سوی القبر حبوب
 بیدر این شوهر زن را و در این بیدر مرد را و زن را امنی هر یک

در این
 خواجه ابراهیم
 و در این کتاب
 از این مکر

از این مکر

از مردان

از مردان و اگر باز آیند از حرام و حلالی که کوشید با صبح جان که مکر
 رفو جان کند و کور و فاکنده مکرش که مکر کنی بعد از این مکر و کور
 باشند زن عقل و ایمان نیست هرگز گشته عمد و ایمان در دست
 مثل که شود با جنت اهل جنت هر کس که خلاص خود قوم بخت
 بیان مکر بیستی ناک راه و نه نصیحت و نه از صواب الهام
 لی خلت لا تنقض النای عهدا فلیس المحضوب البان بین
 وان اعطتک اللیان فانها لغیرک من خلایها سلیل
 تنع بها ما ساعفک ولا تکن علیک شجائی الصد حین بین
 و آیند اگر مکر و خور و زن که نکند و بی ایمان و لا بدی مکر که مکرش
 و اگر او بخت کند و مکر بیستی او مکر و لا بدی مکر که مکرش
 بر خورده شود و مکر که مکر بیستی او مکر و لا بدی مکر که مکرش
 عمدی که زن مکر کننده بی بیست است و زن زن از هر طرف است
 مردی که زن مکر و بد آزاد است و مکر که مکرش بیست است

از این مکر

مکر بیستی

الحاج عیون مدین وصال دهم زدن الطمس در میان زحل

قالوا جيبك فان منك مقرب وانت ذو وله في الحب حير
قلت قد عمل الماء الطهور على ظهير العبر وفسري وهو طان
كفنه انه من نفوس الكائنات ان توفيق كونه ووضا وند جبره در صحنی كشته
كفتم بجمعنا اراده ابرك كسند برتشت در دروه واونشته بهشه
آن مکه جو روز روشنی ایش بشش در معین وصال بینا یم طلبش
مانند شتر که آب دارد در باره وز غایت نشکی رسد جانش

خطاب صحاب کرام با ابراهیم و یحیی و عیسی علیهم السلام

انا نعزیک لانا علی تقه من الحیوة ولكن سنة الدين
فلا المعزى باق بعد مینة ولا المعزى ولو شاء الی حسین
برستی ما غامید هم که اندام از زندگی و لیکن خداداد سنه برستی
پس خداداد قسیر بعد از بستن و نه خداداد شده و اگر چه زندگیند زانی
ای هر غراسیاه پوشیده جو دود و ز فعل و کشته اهل حق شنود

بسیار مقرر نم که فلان شخص هر روز اورفت و تو هم پایی او خواهی بود

نهی از کتاب غریب که مویست تقوی است

يا قوم لا ترغبوا فی عزیه ابدا ان الغریب غریب حیث كانا
ای قوم من رغبت کنید و غریب هرگز برستی غریب غریب است اینجا که هست
ای چشم مرا زاهد چاره تو نور زلف را که از خانه مشو هرگز دور
خالی ز که در حق ند برم غریب باشد به جانش غریب شود

شکایات از نسی خاسفان و غور خاسفان

لولا الذین هم یورثوننا واخرون لهم سرور یصومونا

ند که کت ارضکم بختکم محرا لانکم قوم سوء ما تطیعونا
اگر چه ندانم که برستی که بر خیزند و بگویند که برستی که بر خیزد
نما شود برستی از بر شما در سحری را ای که شما قومی بدید که فرمان نمی برید
دارند جماعتی عبادت یا هم و ز غایت طاعتند و ایم خرم
و طاعت این طایفه مانع نشود در روی زمین زلزله باشد هر دم

بسیار مقرر نم که فلان شخص هر روز اورفت و تو هم پایی او خواهی بود

فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم

نعم انما نرى بكم در امان غایتی و نامم

انا انى بعدنى بالخبوم و ما هو من شيرها كابت
و نوبى اخاف فاما القرآن فانتى من شيرها امن
اكنجم بين نبت من لابت كان و لحنه من شيرها امن
كان من غفلى ترسم من شيرها امن و لحنه من شيرها امن
جمعى كى بجوم بيل سار كنه و دايمن من شيرها امن
جون روز شود خط بيشان هر كى كنه حجاب و هم پندار كنه

ساقى

تعالى ما هو تكن فلقما يقال شى كان الا ان تكونا
فان لا تبحر من دارى نوحى من كنه كنه من كنه كنه
هر قال كى من شيرها امن غيب و نا كنه من شيرها امن
جون قال هر طربى دارد اثرى و نك نيت كى قال جزدن شيرها امن

و من دهن از شيرها امن و امان

تعالى ما هو تكن فلقما
فان لا تبحر من دارى نوحى
هر قال كى من شيرها امن
جون قال هر طربى دارد اثرى

حسن الكرام و سوا الكرام و طفلا فى المهد بكنى
انا اذا نعد اللباء على بياض العزتنا
و نك كنه من شيرها امن و نك كنه من شيرها امن
اكنجم بين نبت بعام جون ما و فضل و كرم من شيرها امن
اكنجم بين نبت بعام جون ما و فضل و كرم من شيرها امن

معاشق من محمد صلى الله عليه وسلم و من شيرها امن

الاخذ و قد موسى مرتين و وضع اصل الطبايع تحت
و سكة خان شطرنج فخذها و ابرج بين المدحجين
فذلك اسد من هواء قبلى و قلب جميع ما فى الخافين
و اكبر و دهن من شيرها امن و نك كنه من شيرها امن
و دهن كى دهن من شيرها امن و نك كنه من شيرها امن
كاى كى نك كنه من شيرها امن و نك كنه من شيرها امن
محراب بكون دل من شيرها امن و نك كنه من شيرها امن

فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم
فان من كان له قلب سليم

ایضا باینکه از فریبند آفریده اند که پیشی که بر سر است و نیستن از کینه فضاکی که بر سر
 بند و هر شتر و کاه را که کشند و جاده اول که کشند و کاه را که کشند و کاه را که کشند
 امروز خان صاحب جانند همه انگشت بی شکل ماه اند همه
 جمعی که سزاوار صاحب باشند پیوسته سیر بند و جانند همه

حرف الف

از حد تحمل و شکایت و بهجت و لایق و نامی

کن لک کاره بالعزاء مقطعا فلقد یوم لا تری ما نکره
 قلبی استر الفی قنات فیه العیون و انه لم یسوه
 ولربما احسن الکرم لسانه حد الجواب و انه لم یسوه
 ولربما انتم الوفور من الذی وقوده من حوره بتاوه
 باش من ناخوشی و بهجت کشنده پس بر آینه اندک به روزی که بینی
 آنچه و توار داری پس بر آینه بسیار در بهجت و بهجت کشنده و بهجت کشنده
 بر آینه از اندک بهجت کشنده و بهجت کشنده و بهجت کشنده و بهجت کشنده

بر آینه زبان آورده اند که بهجت کشنده و بهجت کشنده و بهجت کشنده و بهجت کشنده
 بر چند که من با و نه غم می نوشتم و زانش قصه هر نفس می نوشتم
 چون و هم کم که دشمنان شود شوند از اهل خانه حال خود می نوشتم

الحمد لله رب العالمین

اصم عن المحفظات و احلم و الحلیه اشیه و لی لا تزل جلاله فقال
 لان لا اجاب اکره اذا ما احذرت سعادته علی فلان انا لا اشیه
 که شوم از بهجت کشنده و بهجت کشنده و بهجت کشنده و بهجت کشنده
 و لی که جلاله را شوم آنچه توار دارم چون کشتم بی خودی و خود را بر خوسخ که مرا خرد شوم
 جاهل که در همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخره ایام ترا
 باید که جواب از گویی و در بی س زرد میان خلق منام ترا
 فلا تغیر بر واد الرجال و ان زخرفوا لک و هووا فکم من فی عیون
 له السن و له اوجه یام اذا حضر الکرمات و عند الدیاده یستنه
 پس زینت شود بر مردان اگر آینه را بی بایس کشند پس بر مردان و خوشی و خوشی

زینت
 نعم و بهجت

مروارید بهانه در دل و با خواجی کند چون حاضر شود ز کوار بها و خوش بنشیند بارش
خواهند مجامعتی که در کسوت صید مرغان هوا گرفته آرنه بقید
گشت ترا چشم بصیرت روشن ز غبار مشو بدم این طایفه قید
بهر است بر خایت یاران محبت شعار در دوزخ و بهشت
لیس الکربل الذی ان نال منزله او نال مالا علی اخوانه باقی
الحسین زاد الامخوان نکرمة وان نال فضلا من السلطان و ما
نستکم هم انکس که اگر باید مرتبه بیاید مالی را برادران خود معاف کردند آزاد
افزون کنند برادران کلامی کون اگر بیاید جانی از پادشاه یا جاج
که یافته پیش بزرگان را می یابست ترا فضلا بی ناهی
با بد که حال خود کردی مغرور یاران قدیم را برسی کاهی
خطاب حضرت علی علیه السلام و اولاد و اصحاب و صحف
یا اکرم خلق الله و المصطفی الشرف الباقی محمد الخیار مما آتی
من حدیث مستقطع باقی فاند به حیدر که لا خیره فلیس الغر ولا اللاهی

کن

نوی عباد الکفر من عینه منکنا باطله لاهی هلا العبدی لا ذی بک
مع کل الناس فسد ساقی سیمزم الجمع علی عقیقه جید و الصبر لله
الکافی خطی جید و بر کزین بر زکی بیامیز و کزین بجا که آید جزئی از او
باز زند پس ای جید درانه غیر او چه خبر کول و نه بار کنی غنی تو شون کفر
از شیر او بگویند که طهر آن شست و شستن مکر که ما که با یک کنند باهر آدمی که
تغسل بکشد زو که بکشد شوند کوه را به خود جید و یاری دادن و خطایه
حیدر که همیشه بود غازی ای دل جان بازی اوست بازی ای دل
انجا که حدیث اهل معنی گذرد ز غبار بغیر او شازی ای دل

نمودن اخلاق جید و مناسبت

ان الکرامه اخلاق مطهره فالذین اولها والعقدا بائنها
فالعلم بائنها والعلوم رابعها والحدود خامها والفضلاء رابعها
والبر بائنها والصبر ثامنها والشکر ناسعها واللين بائنها
والنفس تعلم ان لا اصار ثما ولت ارنده الاحلین غصنها

نمودن اخلاق جید و مناسبت

سازیده

از ویرای او پس کرد از او آید و بیانی یکبار و سخن از آن و حاد و او بگوید مراد
دل را کند که بگوید منی که بگویند و در هر یک از اینها با هم برینها را در
حان خود که هر یک از اینها را میگوید و در هر یک از اینها را میگوید که در هر یک از اینها
استند جاعی توانای دل که هر یک از اینها را میگوید

که هر یک از اینها را میگوید که در هر یک از اینها را میگوید

بسم الله الرحمن الرحیم

النفس نجس ان تكون فقيرة **والفقر خبر من غنى** طغيها
وعنى النفوس هو الكفاف **وان** فجميع ما في الارض لا يفيها

نفس با صبر می کند که به درویش و درویش به نرسد از تو که می کشد
نفس تو که می کشد و اگر سر باز نرسی به آنچه در دلت است

صد کونه صفات زشت در آید **در حرص** ترا هزار و یکت زمت
آن دم که نفوت خود کردی قانع **راضی** نشوی بهر چه در عالم است

نفس نجس که از این صفات است در هر یک از اینها را میگوید

نفس نجس

النفس النفوس والفقر فيها **ان تجزيت** فقل ما يحز بها
علل النفس بالقسوع **ولا** **طلبت** منك فوق ما يكفيها
ليس فيما مضى **ولا في** الذي **لميات** من لذة لتجلبها
انا انت طول عرك ما عجزت **بالساعة** التي انت فيها

تو که می کشد و در هر یک از اینها را میگوید که در هر یک از اینها را میگوید
مشغول در نفس به نرسد و اگر سر باز نرسی به آنچه در دلت است
بهر چه در دلت است و اگر سر باز نرسی به آنچه در دلت است

ما هم که توفیق قناعت داریم **با** که نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس ما را **و چهره پاک** نوطاعت داریم

نفس نجس که از این صفات است در هر یک از اینها را میگوید

از اما شیتان می خبیه جلوه الحجا **فلا تحسد** لا تحسد ولا تحسد
بهر چه در دلت است و اگر سر باز نرسی به آنچه در دلت است
ای روح تو باز رست از قید جسم **در روی** شجاعت شده مانند

حرم و توجیه بر این مضمون و از آن
 و گویند چراغ ذکر است که نورانی است
 سالک به خود و مردم و دنیا و آخرت
 نورانی و با هر می بیند و عطا
 چه از چشم بهم نهند چنان بیند
 و میگوید که شلای روح و نفس
 باشد و از تمام عالم بگشاید و از هر

منع از اظهار حرمین المکملین و آب و پیش کسی درخت

فَكُنْ جُلَدِيَّ جِلْدَهُ فِي الثَّرِي وَهَامَةُ هِمَّتِهِ فِي الثَّرِيَا

فَاتِ ارْزَاقَهُ مَاءَ الْحَيَاةِ رُونَ ارْزَاقَهُ مَاءَ الْحَيَاةِ

معدنی های آلوده خاکت را که با سرب و برنج و دیگر فلزات زنده و غیرش جدا و از گوشتی

که بت تر از نور حق سمائی زلف را که آری و نرغری جاشی

و است نفس بر خدا و خدایه او با طاعت خدا

مَنْ جَولَانَ الْكَرِيمِ فَإِنَّهُ
لِلْعَبْدِ زَافٌ مِنْ نَابِئِهِ

فَالْحَرَجُ خَلَصَهُ اَعْلَمُهُ فَكَانَ مِنْ نَفْسِهِ بِخَفِيَةٍ

بکلی اقله من و منزه من خدای تو با و بس تو را باش بخداوند کم خود می رسد که او هر چه می توانی را

لکنی آواز آید و لغزین کند و با دماغش او پس کز در نفس خود پنهان میکند آنرا

در وقت خوشی در غم نشاید ناوقت ببرد خواه بود

النفس تترك على الدنيا وقد علمت ان السلامة فيها ترك ما فيها

ششادند که می بکنند کردی چون ابرافان باید که بکشد بر فرست و خدا
پیش دشنه چون بوزدن تارک شک تن سر بکشد بک بار جستن
آن شاه که آب جرح را زین کردی در عرصه پاده بفرزین کردی
مطلق شد از قید بکش خلاص و آن رفت که راهش تعیین کردی

حضر فاطمه زهرا علیها السلام بان فاطمه فرمود

سَأَدَّ عَلَيَّ مَنْ شَمَّ تَرِيَّةَ أَحْمَدَ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ عَوَالِيَا
صَبَّتْ عَلَيَّ صَافِي لَوَائِيَا صَبَّتْ عَلَيَّ صَافِي لَوَائِيَا

معاذ الله فاطمه زهرا و حسن و حسین و علی بن ابی طالب و محمد و احمد و بن

أَنَا الْفَخْرُ الْبَهَاءُ نِعْمَةٌ سَيَالِكُ السَّيْعُ بِأَقْدَامِهَا
لَنْ تَرَى فِي حَوْمَةِ إِهْجَا أَهْلِهَا وَلِي السَّبْقَةُ فِي الْإِسْلَامِ طِفْلًا وَوَحِيدًا
وَلِي الْفَخْرُ الْبَهَاءُ نِعْمَةٌ سَيَالِكُ السَّيْعُ بِأَقْدَامِهَا

مرحله فوسوی و خوش خلقه میدارم اوله نعتی بمن از بند کشته بهر آسمان بختی
خاص گوید بلوچ منی در جای کارزار ملا در کارزار اندی و بختی کوشی در جنگ که

کودک بوم در حالی که شناس بوم و بختی بختی بختی بختی بختی
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
تاس زهرا و فوسوی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
جول کردی زبان خود در دهنم در روی زمین نام مشهور شدم

وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا

وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا

وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا

وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا

وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا
وَأَنَا الْقَائِلُ عَرَوِيَا وَابْنُ الْقَائِلِ عَرَوِيَا

از که هر پنج جان دارد زمین در زمره دین حقوق باشد دین
 و اندر با از می وحدت جامی آنروز که آمدیم از غم بعین
و مژدن از نیجفت سعادت آنروز در وقت قتل یکی از کفار
 انا مذکنت صبا ثابتاً لقلب جریباً انظر الابطال قهراً
 ثولا فزع ثباً یا سباع البریعی و کلی ذالاحمیت
 مرا اندر نکام که بوم گفت استوار دل دیر باطل کنم دیران را به قهر
 پس ترسم از خبری ای روان ترس بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز
 آن روز که من بال کور کردم چون شکر چشم خلق کو چاک کردم
 از نندی و تیزی که مرا بود دردم در دیر دستان چو خاک بودم
خطاب که از اهل عداوت بکسر نفسی از فایت تفاوت
 اضربکم و لو اری علیاً الیه ابیض مشرقاً
جواب بالفاظ فصیح و عبارات صحیح
 یا ایها البشع علیاً انی اربک جاهلاً غیباً

این اس
 پوش نبدی و در بعضی نسخ بجای
 غمزه و در بعضی نسخ کوید
 ۴
 حرب نهوان بود و اسناد

قد كنت عن لقاءه غيباً هلتون دن ههنا الیاً
 ای بخود علی بکسر می بینم فلان دان که بکسر می بینم ای بکسر می بینم
 ای آنکه بجان و طلب جنگ منی آن نیست مکرملات طبع دلی
 چون نیشه پای خود زدی صبری کن تا من نیرت بروی کنم کبر دلی
ارش و تفویض و توکل بر حق فی جز و کل
 و کرم الله من لطیف خفی بدق خفاء عن فهم الذکی
 و کرم سرائی من عسر و فرج کریمه القلب الشجی
 و کرم قنایه صبا و یا نیک المشرق بالعشی
 اذا ضاقت بك الاحوال یوما فتق بالواحد الفرد العلی
 بسیار مر خدا تعالی که از لطیف نهایی باریک نهایی آن از فهم زبرک
 و بسیار آنی آید پس نواری و باز برد اندوه دل اندر و نهاک
 و بسیار آنی اندر و نهاک کنونی آن در صبح و آید و نهاکای در شب نگاه
 چون نگرش تو حیاتها روزی پس غمناکی روزی و نهاده بکانه بر زکول

در بعضی نسخ از بعضی نسخ
 این بیت را که در بعضی نسخ
 مفضل دان که در بعضی نسخ
 غلبه و در بعضی نسخ
 انصاف و در بعضی نسخ
 باورنی و در بعضی نسخ
 و در بعضی نسخ
 شکل و صیغه ارباب در سه

مستطوعه

Handwritten text in Persian script, likely a signature or name, possibly reading "محمد علی" (Muhammad Ali).

وخلق من
الارض

مصطفى الكاشغري
مكتبة
مكتبة

و احسن شريف اليها
والنبي الانوار

115V

11
جامع العلوم
مکتبہ اسلامیہ

الاسم
نوع

وہم ہوں میں سے اور
جنگل حسن میں حسین بن علی

وہی راہم احرم ذی القضاہ
ادھم لکرم لکرم لکرم لکرم

کاتبه ای محمد ناصر محسنی بن میرزا محمد طایف عظیمی کاشانی و سر درویش

[illegible]

وہبہاد
الحکیم فیاض
من علوم

و بعد از این
دولت را با حسن
و بعد از این
دولت را با حسن
و بعد از این
دولت را با حسن

و بعد از آن
بفرستاد که
سخن را در میان
مردم بگویند

عبد المطلب عاصي بها نقط
نقطة